

# گاوه آہنگر

و  
درفش کاویانی



ترجمہ

مفیرہ احدزادگان آہنی

آرتور کریستن سن

به نام خداوند جان و خرد

آرتور امانوئل کریستین سین

# کاوهی آهنگر و درفش کاویانی

ترجمه‌ی

منیژه احدزادگان آهنی



انتشارات طوری

۱۳۸۷

سرشناسه	: کریستن سن، آرتور، ۱۸۷۵-۱۹۴۵ م.
عنوان و نام‌پیداآور	: کاوه آهنگر و درفش کاویانی / آرتور امانوئل کریستن سن؛ ترجمه منیژه احدزادگان آهنی.
وضعیت ویراست	: [ویراست ۲]
مشخصات نشر	: تهران: طهوری، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۶ ص: مصور، نمونه: ۱۴×۲۱ س.م.
شابک	: 978-964-6414-87-7
وضعیت فهرست‌نویسی: قیفا.	
یادداشت	: عنوان اصلی: Smeden Kavah og det gamle persiske rigsbanner, 1919.
یادداشت	: ویرایش حاضر علاوه بر ترجمه متن اصلی، افزودمهای مترجم را نیز شامل می‌شود.
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۱۲۵] - ۱۳۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	: کاوه.
موضوع	: درفش کاویانی.
موضوع	: پرچم‌ها - ایران.
شناسه افزوده	: احدزادگان آهنی، منیژه، ۱۳۲۴ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۴ ک۲ ک۴ / ک۱۵۹ DSR
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵ / ۰۱۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۱۲۴۴۱



انتشارات طهوری

شماره‌ی ۱۳۲۸، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۴۸-۱۳۱۴۵  
تلفن ۶۴۰۶۳۳۰ - فکس ۶۴۸۰۰۱۸

**کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی**

منیژه احدزادگان آهنی

چاپ دوم ۱۳۸۷

(ویرایش جدید؛ با تجدیدنظر و افزودن مترجم)

چاپ افست: گلشن

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۶۴۱۴-۸۷-۷ ISBN 978-964-6414-87-7

حقوق چاپ و نشر برای انتشارات طهوری محفوظ است

قیمت ۲۵۰۰ تومان

به ایران شناسان، استادان، پژوهشگران، دانشجویان و همه‌ی کسانی که همواره  
چراغ ایران‌شناسی را فروخته نگه داشته‌اند.

منیژه احدزادگان آهنی



## فهرست

۱۳	پیش‌گفتار مترجم
۱۷	روش کار
۱۳	پیش‌گفتار مترجم (چاپ دوم)
۲۷	کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی
۷۵	پادشاهی ضحاک هزار سال بود (به روایت شاهنامه)
۹۷	«کاوه و درفش کاویانی» (از مجله‌ی کاوه)
۱۲۱	نمایه
۱۳۱	کتاب‌شناسی فارسی
۱۳۹	کتاب‌شناسی لاتین کریستین سین و مترجم



Det Kgl. Danske Videnskabernes Selskab.  
Historisk-filologiske Meddelelser. **II**, 7.

---

**SMEDEN KÄVÄH**  
OG DET  
**GAMLE PERSISKE RIGSBANNER**

AF

**ARTHUR CHRISTENSEN**



**KØBENHAVN**

HOVEDKOMMISSIONÆR: ANDR. FRED. HØST & SØN, KGL. HOF-BOGHAANDL.

**BIANCO LUNOS BOGTRYKKERI**

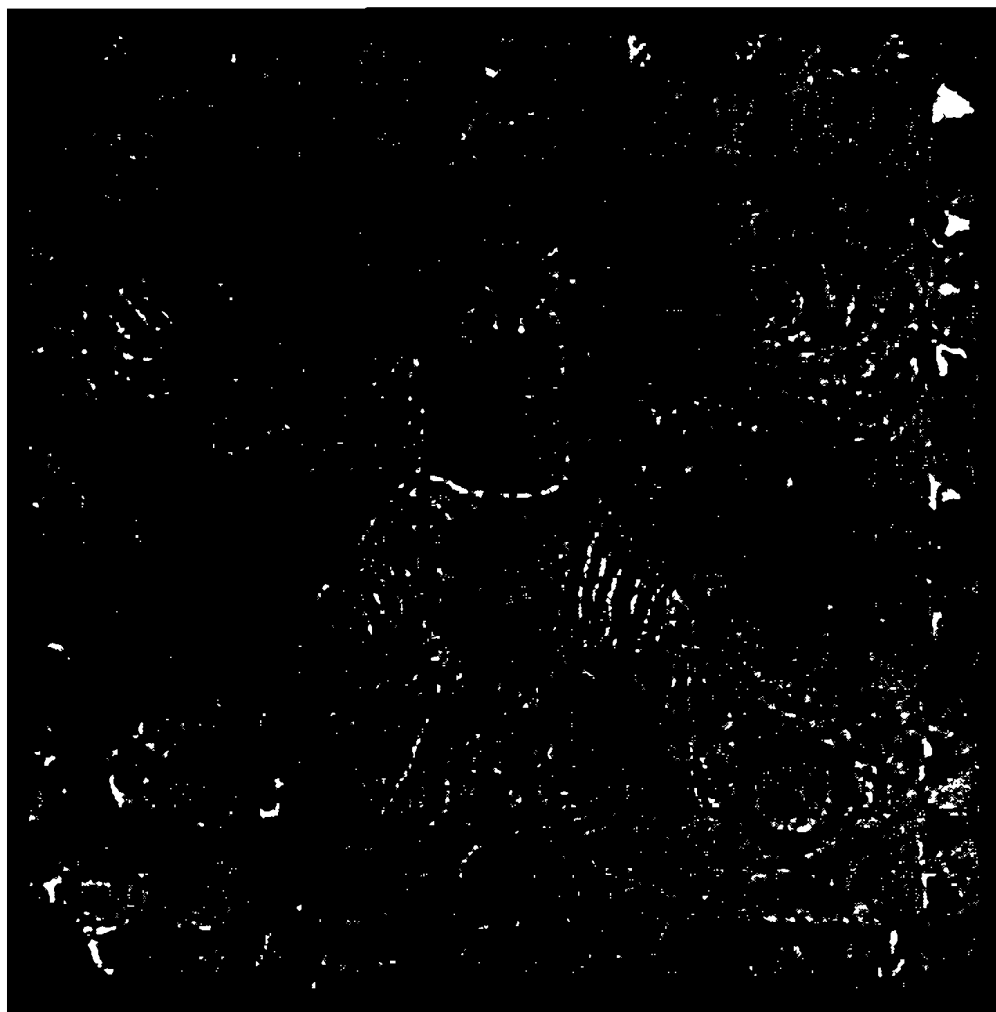
1919



موزائیک نبرد اسکندر - موزهی نابل - افزودهی مترجم



جام دوریس - موزہی لوور - افزودہی مترجم



درفش کوروش کبیر - افزوده‌ی مترجم

## پیش‌گفتار مترجم

دنیای رازآمیز اسطوره در مکان و زمان جاری‌ست و خاستگاه‌هایی بجز باورهای مردم ندارد. همین باورها، چه خرافی و چه منطقی، پیوندی بین تفکر اسطوره‌ای و تفکر منطقی و عقلانی دارند. مضمون عقلانی ذهن انسان، در طی سده‌ها، او را به موجودی خردمند و اندیشه‌ورز تبدیل کرده، مفاهیم عقلی را به‌عنوان وسیله‌ای برای شناخت خود به کار برده و در عین حال از تفکر اسطوره‌ای نگسسته است. «سقراط در پاسخ به این پرسش که آیا او این داستان و این "انسان‌های اسطوره‌ای" را باور دارد، گفته بود که گرچه نمی‌توانم بگویم که آن را باور دارم، اما منکر اهمیت آن نیستم (کاسیرر<sup>۱</sup> ۱۳۶۶: ۴۰)». اما، در این میان، تفکر فلسفی و تاریخ، طی سده‌ها، به نفی اسطوره‌ها پرداختند. درحالی‌که نخستین فیلسوفان یونان خود در فرهنگ اسطوره‌ای دانش آموخته بودند، افلاطون اسطوره را «مغایر با روح دانش و علم روستایی می‌پنداشت (کاسیرر ۱۳۶۶: ۴۰)». اما چنین داوریهایی پژوهشگران را از جستار

---

۱. Ernst Cassirer، ارنست کاسیرر (۱۸۷۴-۱۹۴۵)، فیلسوف آلمانی.

درباره‌ی اسطوره‌ها باز نداشت. و اسطوره‌ها به یاری زبان و زبان‌شناسی تطبیقی، زبان‌شناسی هندواروپایی، ریشه‌شناسی، گویش‌شناسی و نیز مطالعه‌ی ادیان آمدند.

این سنت به پژوهنده‌ی جستجوگری مانند آرتور امانوئل کریستین سین<sup>۱</sup> (۱۸۷۵-۱۹۴۵) امکان داد که در مورد زوایای گوناگون ایران‌شناسی به مطالعه بپردازد. او در پژوهش خود نه فقط زبان‌شناسی، بلکه بسیاری از رشته‌های علوم انسانی را که خود در آن‌ها تبحر داشت به یاری گرفت.

کریستین سین در این کتاب با استناد به متون اوستایی و پهلوی (فارسی میانه)، که در آن‌ها نامی از کاوه برده نشده است، و با کنار هم نهادن و سنجش روایت‌های تاریخ‌نگاران عرب، ایرانی و شاهنامه‌ی فردوسی، کاوه را شخصیتی کهن نمی‌داند. به نوشته‌ی او، افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر در دوره‌ی ساسانی به وجود آمده و به سرعت مورد توجه مردم قرار گرفته است. و چنان محبوبیتی یافته که یکی از هفت خاندان نجبا که دارای مقام‌های موروئی بلندپایه‌ای بوده‌اند - یعنی خاندان قارن، که حتی در دوره‌ی اشکانیان نیز نقشی داشتند و سوخرا پهلوان قدرتمند دوره‌ی قباد نیز از آنان بوده - کاوه را از خاندان خود می‌داند. در حالی که، مردی که می‌بایست نام خود را به درفش معروف دوره‌ی ساسانی - درفش کاویان - داده باشد، در واقع، نام خود را از درفش ملی دارد. و درفش کاویان نه فقط درفش کاوه نیست و نامش را از او نگرفته است، بلکه به احتمال زیاد از دوره‌ی پادشاهان پارتی پیدا شده و احتمالاً ایشان آن را از وطن شمالی‌شان آورده بوده‌اند.

---

1. Arthur Emanuel Christensen

آیا کاوه ساخته و پرداخته‌ی افسانه پردازان است؟ آیا فردوسی، آن پیرِ خِرَد، که به قول شادروان شاهرخ مسکوب<sup>۱</sup> «هنوز هم صدای گرمش گاه‌گاه این‌جا و آن‌جا در خانه‌ای و قهوه‌خانه‌ای شنیده می‌شود...» (مسکوب ۲۵۳۶: ۱) و پیوندش را با ما نگسسته، سُرایشگرِ آرزوهای بی‌کرانِ ما نبوده؟ بی‌تردید چُنین است، زیرا روایت کاوه به هر دوره‌ای تعلق داشته باشد، خواه داستان باشد یا اسطوره، کاوه خواه غنی باشد یا فقیر، چه حقیقت و چه واقعیت، روایتش همان قدر زنده بوده، هست و خواهد بود که خودِ فردوسی. زیرا فردوسی و پهلوانانش از جنگ‌ها، حمله‌ها و ویرانی‌ها سر برآورده، بی‌گزند از گذر زمان، جاودانگی یافته، هنوز بر سرِ مهر و پیوند در اندیشه و آرزوهای مردم سرزمین ما جای دارند. و شاید این رازِ سرزمین ما، مردم ما و افسانه‌های ماست «ولی تاریخ است آن چنان که آرزو می‌شد» (مسکوب ۲۵۳۶: ۵).

---

۱. شاهرخ مسکوب (۱۳۰۴-۱۳۸۴) نویسنده و پژوهشگر ایرانی.



## روش کار

کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی - عنوان اصلی کاوه‌ی آهنگر و درفش ملی ایران باستان (Christensen 1919) - که در سال ۱۹۱۹ در کپنهاگ از سوی انجمن سلطنتی علوم دانمارک انتشار یافت، مانند دیگر آثار کریستین سین، پژوهشی ست علمی. در این اثر نیز می‌توان توانایی و تسلط او را به منابع و چگونگی استفاده از آن‌ها را به خوبی مشاهده کرد. در پیش‌گفتاری که کریستین سین بر داستان بهرام چوین نگاشته (کریستین سین ۱۳۸۳: ۳۵-۶۵) روش کار خود را به خوبی شرح داده است. در این پژوهش نیز او همان روش را با تسلط بیشتر به کار برده است. گرچه از درگذشت کریستین سین شصت سال می‌گذرد و پس از او پژوهش‌های با ارزشی انجام گرفته، اما ترجمه و بررسی آثار او و دیگر پژوهشگران دانمارکی گنجینه‌ی ایران‌شناسی ما را پُر بارتر خواهد کرد.

دست‌نوشته‌ی این مقاله در آرشیو کتابخانه‌ی سلطنتی دانمارک موجود نیست. از این رو، این کتاب بر اساس متن چاپی ترجمه شده است. خلاصه‌ای از این مقاله به زبان انگلیسی انتشار یافته که در

کتابخانه‌ی سلطنتی دانمارک یافت نشد (Christensen 1925). در کتاب‌های حماسه سرایی در ایران (صفا ۱۳۶۳: ۵۷۳) و مزداپرستی در ایران قدیم (کریستین سین ۱۳۷۶: ۱۱۷-۱۱۸)، به این مقاله اشاره‌ای شده است.

در ترجمه سبک و روش نثر کریستین سین را، آن چنان که به نثر فارسی آسیبی نرساند، حفظ کرده‌ام. نام‌های برده شده در مقاله را به همان صورت متداول در زبان فارسی نگاشته‌ام. برای مثال کریستین سین در تمام متن ضحاک را دَهاک می‌نامد؛ فریدون در تمام مقاله به همین صورت ضبط شده است، در حالی که، در بخش‌هایی که سخن از متون اوستایی است، فریدون به صورت اوستایی آن «ثریتئونه» و ضحاک به صورت «اژی دهاک» آمده است. در مورد قباد نویسنده صورت پهلوی آن «کواذ» را آورده است. از آن جا که بخش مهمی از مقاله بحث لغوی است، من صورت اصلی واژه‌ها را، همان گونه که در مقاله آمده، به لاتین در داخل پرانتز ذکر کرده و این روش را تا آخر مقاله ادامه داده‌ام. منابع کریستین سین را دیده و به نام نویسنده، سال انتشار کتاب و صفحه‌ی آن ارجاع داده‌ام.

شاهنامه‌هایی که کریستین سین به آن‌ها ارجاع داده، شاهنامه تصحیح ژول مول و شاهنامه‌ی تصحیح یوحنا وُلرس<sup>۱</sup> است. من مشخصات کامل هر دو شاهنامه را به فهرست منابع افزوده‌ام و به شاهنامه‌ی مول با سال انتشار و شماره‌ی صفحه ارجاع داده‌ام.

۱. Joannes Augustus Vullers، یوحنا آگوستوس وُلرس (۱۸۰۳-۱۸۸۰) خاورشناس آلمانی. این نام در فرهنگ خاورشناسان «فولرس» آمده، اما، در پشت این چاپ از شاهنامه به صورت «وُلرس» نوشته شده است. ← شاهنامه ۱۸۷۷-۱۸۸۴.

کتاب‌هایی را که کریستین سین در پی نوشت‌ها ارائه داده به همان شکل در پی نوشت‌ها آورده‌ام و اصل کتاب را یافته و به کتاب‌شناسی نویسنده و مترجم افزوده‌ام.

افزون بر یادداشت‌های کریستین سین یادداشت‌هایی نیز به پی نوشت‌ها افزوده‌ام. این یادداشت‌ها، که با علامت ستاره آغاز می‌شوند، شامل موارد بسیاری برای توصیف کسان، پهلوانان، رویدادها، معرفی کتاب‌ها، شناسایی و معرفی کامل پژوهشگران ایرانی، عرب و اروپایی است که در تمام مقاله به آنان اشاره می‌شود. تصاویر کتاب اصلی را اسکن کرده و در ترجمه‌ی کتاب آورده‌ام، ضمن آن‌که تصاویر دیگری نیز به کتاب افزوده‌ام.

شایان ذکر است، تمام منابعی که کریستین سین در تألیف کتاب به کار برده و مشخصات کامل آن‌ها را نداده، با مراجعه به آرشیو کتابخانه‌ی سلطنتی دانمارک، همه را به‌طور کامل با ذکر نام اثر، سال و محل انتشار، و نیز منابع فارسی و لاتینی را که خود برای نوشتن پیش‌گفتار، ترجمه و یادداشت‌ها از آن‌ها استفاده کرده‌ام، در پایان کتاب آورده‌ام.

بیان این نکته ضروری است که در الفبای دانمارکی حرف J، «ی» خوانده می‌شود.

در این جا بایسته است از همه‌ی عزیزان و کسانی که من را یاری کرده‌اند سپاسگزاری کنم: فرزندانم علی آلفونه مانند همیشه ترجمه‌ی فارسی را با اصل دانمارکی مقابله کرد، کارکنان کتابخانه‌ی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، کتابخانه‌ی سلطنتی دانمارک بخش نسخ خطی و کتاب‌های نایاب و کارگاه عکاسی آن،

کتابخانه‌ی مؤسسه‌ی کارستین نیبور و کتابخانه‌ی شهرداری هرلو، که همواره با خوشرویی و محبت بسیار، منابع مورد نیاز را در اختیارم گذاشتند، آقای احمد طهوری که انتشار کتاب را به عهده گرفت و مانند همیشه در تهیه‌ی بسیاری از منابع از هیچ کمکی دریغ نکرد، مسئولان چاپ کتاب و نیز دیگر فرزندان علاءالفونه و دوستانی که همواره مشوق من بودند.  
یزدان همواره یاورشان باد.

منیژه احدزادگان آهنی

کپنهاگ خرداد ۱۳۸۴ / مه ۲۰۰۵

## پیش‌گفتار مترجم

(چاپ دوم)

اگر تاریخ ما افسانه رنگ است  
من این افسانه‌ها را دوست دارم  
(پژمان بختیاری ۱۲۷۹-۱۳۵۵)

کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی در گرمای تابستان ۱۳۸۴، در تهران، با شتاب، به ناشر تحویل داده شد، در حالی که این کار هنوز کاستی‌های بسیار داشت. من در این چاپ کوشش کردم که ایرادها و کمبودها را برطرف کنم. ضمن آن‌که هنوز هم کار خود را از نقد و نظر آگاهان و استادان بی‌نیاز نمی‌بینم.

با سپاس فراوان از دوست بسیار عزیزی که غلط‌گیری چاپ دوم کتاب را به عهده گرفت.

در میان آرشیو نامه‌های کریستین سن، به‌ویژه نامه‌های خود او، که به صورت پیش‌نویس است، چند نامه نظر مرا جلب کرد که مربوط به همین کتاب است. این نامه‌ها را اسکن کرده و در پایان کتاب آورده‌ام. من از میان نامه‌ها به شرح داستان ترجمه‌ی ناتمام این مقاله

می‌پردازم: کریستین سین این مقاله را با عنوان کاوه‌ی آهنگر و درفش ملی ایران باستان (Christensen 1919) می‌نویسد و در همان سال چاپ می‌شود. خلاصه‌ای از این مقاله توسط اونوالا (Unvala)، پژوهشگر پارسی، به زبان انگلیسی ترجمه می‌شود و در بمبئی، در مجله‌ی مؤسسه‌ی شرقی کاما انتشار می‌یابد (Christensen 1925). هوشیار شیرازی نامی نامه‌ای به کریستین سین می‌نویسد که محمدعلی جمال‌زاده ترجمه‌ی رساله‌ی «کاوه‌ی آهنگر» را، از انگلیسی به فارسی، به او محول کرده است (۲۳ ژوئن ۱۹۲۸/۱۳۰۷)، و می‌گوید: «... تصور میکنم بد نباشد اگر The smith Kāveh and the ancient Persian imperial banner را به "کاوه آهنگر و درفش او" ترجمه کنیم با آنکه ترجمه تحت‌اللفظی آن غیر از این می‌باشد (کاوه آهنگر و بیرق شاهنشاهی ایران؟ قدیم) ...»

کریستین سین، در پاسخ به نامه (۱۳ ژوئیه ۱۹۲۸)، می‌نویسد: «... را به "کاوه آهنگر و درفش او" ترجمه کردن بد نیست اما "کاوه آهنگر و درفش کاویانی" را ترجیح می‌دادم اگر در نظر شما این ترجمه خوب است ...»

هوشیار شیرازی، در نامه‌ی ۱۵ ژوئیه ۱۹۲۸، می‌نویسد: «... ترجمه کاوه آهنگر را پس از اتمام بیشک بخدمت گسیل خواهم داشت تا تغییرات لازمه را ملحوظ و مجرای فرمائید. ...» در همین نامه، هوشیار به دو صفحه ترجمه‌ی فارسی شکر است اشاره می‌کند که برای کریستین سین فرستاده است (من این برگه‌ها را نیافتم!). و این که، شاید موفق نشود به کپنهاگ بیاید، و علت آن هم بی‌پولی است. اما، در نامه خبر از سفر دکتر قاسمخان طبیب سبزواری می‌دهد که برای سیاحت عازم اسکاندیناوی است.

کریستین سن، در نامه‌ی ۲۸ سپتامبر ۱۹۲۸، می‌نویسد: «... و آن دو صفحه ترجمه فارسی شکر است هم مایه تشکرات قلبی است.. بسیار افسوس میخورم که شاید شما این وقت به کپنهاگ نخواهید رسید و امیدوارم باری دیگر به بنده منزل تشریف خواهید آورد از ملاقات جناب مستطاب آقای دکتر قاسمخان طیب سبزواری خیلی ممنون خواهم شد و امیدوارم قبل از وسط ماه اوت به غلامخانه قدم رنجه بفرمایند که بعد از آن به انگلستان خواهم سفر کرد ارادتمند حقیقی سرکار».

هوشیار شیرازی، در نامه‌ی ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۸، می‌نویسد که چندی بر سرِ ملکی کار می‌کرده و کسی که مخارج تحصیل او را می‌داده، به سبب مشکلات در امور تجارتي، قادر به پرداخت کمک هزینه به او نیست و چاره‌ای جز توسل به دولت ایران ندارد، و از آن جهت نیز اطمینانی ندارد. و ادامه می‌دهد: «... در این مدت که بر سر این ملک هستم کوشش کردم لااقل رساله کاوه آهنگر تالیف سرکار را ترجمه کنم و بعون‌الله دو روز پیش بختم ترجمه آن رساله موفق گردیدم و در ضمن ترجمه استفاده‌های زیاد کردم و نصیب کافی و بهره‌ی وافى بردم. ترجمه فارسی آن رساله بالغ بر یازده صفحه بزرگی همین صفحه‌ای که عریضه را در روی آن عرض می‌کنم شده. از برای آنکه حضرت آقای جمال‌زاده نیز نظری در آن انداخته باشند آنرا ببرلین فرستاده‌ام و یقین دارم که ایشان آنرا بخدمت ارسال خواهند داشت. اگر فرضاً آن نسخه از طرف ایشان بسرکار نرسید ممکن است امر بفرمائید تا مجدداً آنرا استنساخ کرده و بخدمت گسیل دارم...»

نامه‌ی بعدی از کریستین سن است (۲۸ اکتبر ۱۹۲۸):

«خدمت ذی‌شرافت جناب آقا هوشیار شیرازی

ز حمت‌افزا میشود که مرقومه مبارک رسید و موجب بسی خوشوقتی گردید. در انگلستان وقت یک هفته در کمال نشاط گذراندم و بملاقات دوستان و هم سلکان خود نائل گردیده‌ام و استاد معظم آقا میرزا محمد قزوینی را نیز آنجا دیده‌ام. امیدوارم حکومت ایران عریضه شما را قبول خواهد کرد و کمک و معاونت بشما خواهد رسانید تا که تحصیلات خود را بتوانید تعاقب بکنید. از رقیمه شما میبینم که بسختم ترجمه رساله کاوه آهنگر موفق گردیدید و بسیار خوشحال هستم. نمیتوانم بیاد بیاورم که آیا مقصود این بود که این رساله در مجله علم و هنر طبع بشود و یا در یک مجله دیگر خیال میکنم که حضرت آقای جمال‌زاده یک پروف بمن خواهد فرست تا در حین لزوم آنرا تصحیح بکنم. مخلص صمیمی»

بجز آنچه که در بالا آمد، و من آن را بدون کم و کاست، تغییر و تصحیح از آنه دادم، و تصویر کامل این نامه‌ها در پایان این کتاب درج شده، در آرشیو نامه‌های کریستین سین، هیچ نامه‌ی دیگری از هوشیار شیرازی به کریستین سین و بالعکس یا ترجمه‌ی رساله، و حتی نسخه‌ی انگلیسی این رساله، دیده نمی‌شود.

اما در آرشیو نامه‌ها، کریستین سین نامه‌نگاری مفصلی با شخصی به نام فتح‌الله انتظامی دارد، که گویا آموزگار دبیرستان شرف و دارالفنون بوده است. در یکی از نامه‌ها، به تاریخ ۲۱ خرداد ۱۳۰۹، در این مورد چنین می‌نویسد: «... کتاب راجع به کاوه و درفش کاویانی بدست یک نفر پارسی زرتشتی متوطن بمبئی که اسمش J.M. Unvala است ترجمه شده در یک مجله شهر بمبئی بزبان

انگلیسی که در ترجمه دو سه غلت است و یک نفر ایرانی که در آلمانیا تحصیل علم میکند خواست که آن رساله را بفارسی ترجمه بکند و آن نسخه یگانه ترجمه انگلیسی را که در دستم بود باو عاریت دادم اما ترجمه فارسی بانجام نرسانیده مقاله انگلیسی مال اونوالا را بمن باز نداد...»

از محتوای این نامه می توان دریافت که چرا ترجمه ی انگلیسی این رساله، که به دست یک ایرانی افتاده، در آرشیو کریستین سین نیست! در حالی که میراث داران فرهنگی دانمارک حتی کوچک ترین برگه های یادداشت و پیش نویس نامه های او را حفظ کرده اند. و به هر مراجعه کننده ای با ادب بسیار تأکید می کنند که نظم نامه ها و حتی برگه های رنگ و رو رفته را به هم نزنند! بسیار آموختنی ست!

منیژه احدزادگان آهنی

کپنهاگ خرداد ۱۳۸۷ / ژوئن ۲۰۰۸



## کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی

تاریخ افسانه‌ای ایران دارای اهمیت خاصی است. خوشبختانه، از آن‌جا که ما در مورد پژوهش‌های تاریخ افسانه‌ای در وضعیت خوبی قرار گرفته‌ایم، می‌توانیم سرچشمه‌ی تحولات چند هزار ساله‌ی سنت مربوط به دست‌نویس‌های پهلوی را، که دنباله‌ی نوشته‌های اوستایی بوده و در دوره‌ی اسلامی نیز ادامه یافته است، به دست آوریم. در برخی موارد که سنت مشترک هندوایرانی پشتوانه‌ی متون اوستایی قرار می‌گیرد، حتی می‌توان آن‌ها را با وداها<sup>۱</sup> و دیگر

---

۱. Veda \* ودا، به معنی دانش و از ریشه‌ی سنسکریت وید (vid) به معنی دانستن؛ اما به‌طور اخص به معنی: دانش الهی یا علم مُنزل به کار رفته است. این واژه با لاتین: videre، به معنی معرفت و دانایی ممتاز و با واژه‌ی اُئید (oida، من می‌دانم) یونانی هم‌ریشه است. در آغاز این نام به سه کتاب: ریگ ودا (Rig-Vedā)، یاجور ودا (Jajur-Vedā) و ساما ودا (Sama-Vedā) اطلاق می‌شد و مجموع این سه کتاب را ترایی و دیه (Trayī-Vidya، دانش سه‌گانه) می‌خواندند. اما بر سه ودا ی اصلی، کتاب چهارمین به نام اتهروا ودا (Atharva-Vedā) نیز افزوده شد. ریگ ودا: سرودهایی است که در ستایش خدایان مختلف سروده شده است. سامارا ودا: ودا ی آهنگ‌هاست. نیمی از سرودهای این ودا تکرار ریگ ودا و نیمی دیگر اصلی است. یاجور ودا: این ودا از قطعات نظم و نثر ترکیب شده، موضوع

منابع هندی، که کهن‌تر از منابع اوستایی هستند، مقایسه کرد. این تحول طولانی، که اغلب می‌توان آن را از جزئیات تا منابع مفصل پی‌گیری کرد، به پژوهشگر اجازه می‌دهد تا نگاهی به روان‌شناسی تاریخ افسانه‌ای بیندازد. در این تأثیر متقابل بین شکل‌گیری عامیانه‌ی افسانه و ساختار شبه علمی آن، که اغلب در برگزیده‌ی اعتقادات دینی است، تاریخ افسانه‌ای ساخته می‌شود. گذشته از این، نمی‌توان تصور کرد که تفاوت زیادی بین روایت عامیانه و علمی وجود داشته باشد.

این نوع انتقال عامیانه‌ی افسانه امری فردی نبوده، بلکه ریشه در ژرفای رفتار رازآمیز جمعی دارد. اما افسانه‌ها در خودآگاه هر فرد آفریده، بازسازی، ساخته و پرداخته می‌شوند. در این انتقال که کوششی است برای شکل‌گیری تازه با تغییرات آگاهانه - یا ناآگاهانه، با درک درست یا یادآوری نادرست -، از صد یا هزار مورد

→ آن درباره‌ی قربانی‌هاست. اتهروا ودا: این ودا شامل تعداد زیادی وردهای جادویی است که برای راضی کردن ارواح پلید به کار می‌برده‌اند. در میان سه ودای اصلی ریگ ودا از همه کهن‌تر است. سه ودای اصلی، نه تنها از حیث قدمت تاریخی، بلکه از نظر مطالب و طرز تفکر گویندگان و آیین پرستش با کتاب چهارم اختلاف دارد.

وداها مرجع تمامی آداب و سنت‌ها به شمار می‌روند. همه‌ی قوانین و مقررات در چهارچوب آموزش‌ها و تفسیرهای آن‌ها به وجود آمده و مراسم، تشریفات مذهبی، دعاها، نمازها، و آداب و رسوم اجتماعی هندوان از آن‌ها سرچشمه گرفته است. ریگ ودا کهن‌ترین سند اقوام هندواروپایی است و تاریخ سرایش آن به درستی مشخص نیست. برخی از پژوهشگران اروپایی تاریخ سرایش آن را بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م، و پژوهشگران هندی تاریخ پیدایش آن را به هزاره‌ی سوم و ششم ق.م رسانده‌اند. به نظر برخی از پژوهشگران، امکان چنین قدمت با توجه به خویشاوندی که بین سروده‌های ریگ ودا و بخش‌های کهن اوستا وجود دارد، نادرست به نظر می‌رسد. تاریخ نگارش و تدوین وداها را در سده‌ی ششم ق.م دانسته‌اند. ← ریگ ودا ۱۳۷۲: ۴۶-۵۲.م.

شاید تنها یک افسانه باقی بماند و تنها یکی بتواند رضایت سلیقه‌ی زیبایی شناختی مردم را فراهم کند. این تغییر عامیانه‌ی افسانه‌ها از هنر زیبا شناختی ناشی می‌شود، اگرچه انتقال عامیانه اساساً به خاطر خود افسانه و تأثیر حماسی یا دراماتیک آن مورد توجه است. در حالی که، اقتباس علمی در تغییر خودسرانه‌ی خود از افسانه، به خاطر آن که بتواند از رویدادها و روابط میان انسان و دنیای خدایان استفاده کند یا به خاطر آن که آن را از نظر زمانی و تبارشناختی با دیگر افسانه‌ها تطبیق دهد، اغلب به سوی عوامل بی‌ارتباط با داستان سوق داده می‌شود. اما مرز بین افسانه‌ی عامیانه و علمی اغلب مبهم است. آن راوی گمنامی که افسانه‌ای را بازگویی می‌کند که از غریبه‌ای شنیده است، در اندیشه‌ی آن است که آن را به شخصیتی یا محلی که او و شنوندگانش می‌شناسند پیوند دهد.

افسانه‌ی کاوه (Kāvāh)ی آهنگر، به صورت کهن، در شاهنامه‌ی فردوسی - که در حدود سال ۱۰۰۰ م / سده‌ی ۴ ه. ق به پایان رسید - شکل گرفت. هر یک از ایرانیان این افسانه‌ی کهن ملی را به روایت حماسه‌ی فردوسی شناختند. از این رو، طبیعی است اگر این پژوهش را با خلاصه‌ای از روایت فردوسی آغاز کنیم:

سلطنت شکوهمند جمشید (Jamšīd)<sup>۱</sup> ناگهان به پایان می‌رسد و

---

۱. \* اوستا: Yima؛ سنسکریت: Yama؛ پهلوی: Jam؛ فارسی نو: جمشید یا جم. جم یکی از چهره‌های باستانی مشترک دوره‌ای است که هندوان و ایرانیان با هم می‌زیستند. در هند بزرگ‌ترین نقش او فرمانروایی بر جهان مردگان است. در حالی که در گاهان با صفت‌های: شید (xšaēta) به معنای درخشان و شاهوار، هورمک (huramak)، خوب‌رَمه، به معنای دارنده‌ی رَمه‌ی خوب، سریز، به معنای زیبا و خوش‌دیدار، توصیف شده است. جمشید پسر ویونگهان است، نخستین کسی که شیرهی هئومه را فشرده و به پاداش آن دارای پسری

ضحاک (Dahāk)<sup>۱</sup>، شاه اعراب، امپراتوری جهانی او را به دست

→ به نام جم شد. او نخستین کسی است که آهوزَه‌مزدا پیش از زرتشت با او سخن گفت، و از او خواست که پیامبر او روی زمین باشد. اما جمشید نپذیرفت و آهوزَه‌مزدا شهریاری زمین را به او داد (داستان جم ۱۳۴۱: ۹۱).

جمشید به ایزد مهر، که خود ایزدی با منشأ خورشیدی است، شباهت زیادی دارد. جمشید به عنوان شاه و پدر نخستین انسان‌ها، در واقع تجسم ایزد مهر است بر روی زمین که وظایف روحانیت، جنگاوری و برکت بخشی او را در خود جمع دارد (بهار ۱۳۶۲: ۱۷۶). چون در دوره‌ی او مرگ وجود نداشت، موجودات زمین رو به فزونی نهادند. جمشید هر سیصد سال یک بار زمین را، به کمک دو ابزار شگفت‌انگیزی که آهوزَه‌مزدا به او بخشیده بود، گسترش داد. آهوزَه‌مزدا جمشید را از زمستانی سخت و یخبندان آگاه کرد، به گونه‌ای که امکان داشت پس از پایان زمستان تمامی نسل موجودات از میان بروند. جمشید به فرمان آهوزَه‌مزدا وُر یا قلعه‌ای ساخت که در آن جفتی از بهترین آدمیان، جانوران و تخم‌های بهترین گیاهان را در آن جا نگه‌داشت. جمشید هزار سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی، درد، مرگ، پیری، گرسنگی، تشنگی، سرما، گرما و به‌طور کلی هیچ آفتی وجود نداشت. مرغان، آدمیان و دیوان به اطاعت او در آمده بودند. اما، ناگهان به وسوسه‌ی اهریمن ادعای خدایی کرد و به همین سبب، فرّه یا موهبت ایزدی از او گریخت (کریستین سین ۱۳۶۸ الف: سیزده). در این زمان ضحاک بر ایران تاخت و جمشید گریخت تا این که پس از سال‌ها او را یافتند و به تحریک اهریمن، با آزه به دو نیمش کردند (یشت‌ها ۱۳۴۷: ج ۲، زامیاد یشت: ۴۶: ۳۳۹). در بندهش فصل ۳۴: ۴، جمشید تا هنگامی که فرّه از او جدا شد ۶۱۶ سال و شش ماه فرمانروایی کرد و پس از آن صد سال در تنهایی می‌زیست. به روایت بندهش بزرگ، در پایان هزاره، دیوان او را با آزه به دو نیم کردند ← کریستین سین ۱۳۶۸ الف: ۳۱۳؛ و نیز صفا ۱۳۶۳: ۴۲۴-۴۵۱؛ هینلز ۱۳۷۳: ۵۵-۵۷. م.

۱. Zubāk به معنی شوخ و بذله‌گو، تلفظ فارسی واژه‌ی ضحاک Dahhāk عربی است. ضحاک، بنابر یک اشتقاق عامیانه، شکل تغییر یافته‌ی واژه‌ی دَهاک است که تلفظ عامیانه‌ی پهلوی آن: Dahāu، اوستا: Dahāka یا Ažidahāka است.

\* در تمام متن کریستین سین به جای ضحاک، دَهاک به کار می‌برد. ضحاک در ادبیات فارسی با نام‌های زیر آمده است: آژی دهاک، ازدهاق، اژدها، اژدر، بیوراسپ و، بنابر یک

می‌گیرد و هزار سال در بابل، به صورت فرمانروایی مستبد، حکومت می‌کند. شیطان در شکل خوالیگری او را وامی دارد تا مزه‌ی گوشت را بچشد و، در برابر پاداش، اجازه می‌یابد تا هر دو شانه‌ی ضحاک را ببوسد. سپس دو مار از شانه‌های ضحاک می‌رویند و مدام او را می‌آزارند. از این رو، مجبور می‌شوند که مرتب آن‌ها را قطع کنند، اما بار دیگر سر بر می‌آورند. آن‌گاه، شیطان خود را به هیئت پزشکی بر ضحاک ظاهر و به او توصیه می‌کند که هر روز ماران را با مغز انسان سیر کنند تا آرام گیرند. از آن پس، خوالیگر شاه مجبور می‌شود هر روز دو انسان را بکشد تا با مغز آنان ماران را سیر کند. دو نجیب‌زاده تصمیم می‌گیرند که حداقل نیمی از قربانیان بی‌گناه را نجات دهند. آنان در آشپزخانه‌ی شاهی به خدمت مشغول می‌شوند و وظیفه‌ی یافتن قربانی را به عهده می‌گیرند. اما، هر روز تنها یکی از آن دو مرد قربانی را کشته و مغز او را با مغز یک یک گوسفند مخلوط می‌کنند. مردانی که بدین ترتیب از مرگ

---

→ اشتقاق عامیانه، ده‌آک به معنی ده عیب. اما توضیحات مفسران زرتشتی نشان می‌دهد که آنان معنای دقیق این واژه را نمی‌دانستند و حتی این توضیح را در روایات شفاهی نیز می‌توان دید. بنابر روایات کهن، ضحاک دیو بسیار زورمندی است که اهریمن او را با سه پوزه، سه کله و شش چشم برای تباهی جهان مادی آفرید. بنابر اوستا، ضحاک برای دست‌یابی بر ایران زمین، ایزد مورد توجه ایرانیان، ناهید را ستایش و برای او قربانی کرد تا هفت کشور را از انسان تهی کند. پس از آن‌که فرّه‌ی جمشید از او جدا شد، ضحاک با یاری اهریمن به جستجوی فرّه شتافت و به قهر بر ایران زمین مسلط شد. دو خواهر جمشید «شهرناز» و «آرنواز» را به همسری گرفت و هزار سال حکومت کرد. فریدون، پسر آبتین، قربانی‌ها کرد و به یاری ایزد ناهید بر ضحاک پیروز شد. به روایت ادبیات پهلوی، او را در کوه دماوند به بند کشید. همه‌ی مدارک موجود تقریباً او را غیر ایرانی و اغلب از نژاد تازیان می‌دانند. در شاهنامه او مردی از عربستان است؛ و چون دارای هزار اسب بود به او لقب بیوراسپ داده‌اند. ← دریایی ۱۳۸۲: ۸۳؛ صفا ۱۳۶۳: ۴۵۱-۴۶۱؛ یاحقی ۱۳۶۹: ۱۳۶۹-م.

می‌گریزند و به بیابان فرستاده می‌شوند، تبارگردان را تشکیل می‌دهند. در همان زمان مردی از خاندان کهن پادشاهی، به نام فریدون (Fārīdūn - اوستا: θraētaona؛ پهلوی: Frēdōn)<sup>۱</sup>، در نهران، بدین منظور تربیت و پرورش می‌یابد تا روزی انتقام مردمش را بگیرد. هنگامی که حکومت ستمگرانه‌ی هزار ساله‌ی ضحاک به پایان می‌رسد، روزی مرد آهنگری از اصفهان به نام کاوه قدم به درگاه او می‌گذارد و، به‌خاطر ستمی که بر او رفته است، داد می‌خواهد. او هیجده پسر داشت که هفده تن آنان را، به‌خاطر تغذیه‌ی ماران سرشانه‌های شاه، به هلاکت رسانده بودند. اکنون تنها یک پسرش باقی مانده بود و او را نیز برای قربانی در نظر گرفته بودند. دادخواهی گستاخانه‌ی کاوه، شاه را به شگفتی بسیار وامی‌دارد، آن چنان که آخرین پسرش را به او پس می‌دهد. به همین سبب، شاه او را تحت فشار قرار می‌دهد تا محضری را گواهی کند که در آن گفته می‌شود، ضحاک همیشه قهرمان حقیقت و عدالت

۱. \* فارسی نو: افریدون، فریتون، فریدون. فریدون پس از جمشید بزرگ‌ترین پادشاه و پهلوان داستانی ایران است. در شاهنامه او از نژاد جمشید و پسر آبتین است. به روایت شاهنامه، چون روزگار درازی از فرمانروایی ستمگرانه‌ی ضحاک گذشت، خواب دید که مردی فریدون نام بر او چیره خواهد شد و او را به بند خواهد کشید. از این رو، در صدد برآمد تا او را بیابد. فریدون زاده شد و فرّ کیانی که از جمشید جدا شده بود، به او پیوست. فرانتک، مادر فریدون، چون ضحاک را از زایش فریدون آگاه یافت، او را به نهبان برمایون (گاو پرمایه) سپرد که او را پس از مدتی به کوه البرز برد. پس از قیام کاوه، فریدون بر ضحاک چیره شد، دو خواهر جمشید، «شهرناز» و «آرنواز»، را از بند ضحاک آزاد و آنان را به همسری برگزید. فریدون از شهرناز دو پسر به نام‌های سلم و تور، و از آرنواز پسر دیگری به نام ایرج داشت. او فرمانروایی جهان را میان پسرانش تقسیم کرد. صفا ۱۳۶۳: ۴۶۱-۴۶۹؛ هینلز ۱۳۷۳: ۵۹-۶۱؛ یاحقی ۱۳۶۹. درباره‌ی خویشکاری فریدون در اسطوره و حماسه ← مسکوب ۱۳۷۱: ۲۷-۸۲. م.

بوده است. اما کاوه محضر را پاره می‌کند و با پسرش سربلند از درگاه خارج می‌شود. پس از آن، کاوه مردم را دورِ خود جمع و برای آنان سخنرانی آتشی‌می‌کند. سپس پیشبند چرمین خود را بر سر نیزه به اهتزاز در آورده، و مردم را زیر این نشان جمع می‌کند تا برای به تخت نشاندن فریدون جوان، به عنوان پادشاه قانونی، بجنگند. مردم به سوی اقامتگاه فریدون می‌شتابند. او پیشبند چرمین بر سر نیزه را به عنوان درفش خود انتخاب می‌کند، و آن را درفش کاویان (Dirafs-i-kāvjan)، یعنی درفش کاوه، می‌نامد.

فریدون رهبری شورش را به عهده می‌گیرد و پس از تلاش‌های بسیار موفق می‌شود تا قدم به داخل دژ ضحاک بگذارد و او را از تخت به زیر آورد. اما ایزد سروش (Sārōš - اوستا: Sraoša)<sup>۱</sup> خود را به او می‌نمایاند، و از او می‌خواهد ضحاک را نکشد، بلکه او را به جای دوری برده، به صخره‌ای زنجیر کند تا کسی نتواند نزد او برود و تا پایان جهان در آن جا بماند. فریدون او را در غاری در کوه دماوند به بند می‌کشد.<sup>۲</sup>

به روایت نوشته‌های پهلوی می‌دانیم که ضحاک دارای نقشی معادی‌ست.<sup>۳</sup> او طبق افسانه‌ای عامیانه، [در پایان جهان] درحالی‌که

۱. \* پهلوی: Srōš، فارسی نو: سروش. به معنی اطاعت و فرمانبرداری از کلام ایزدی‌ست. او با صفت‌های مقدس، نیک، پاداش دهنده، توانا، پیرومند، دلیر، اهورایی توصیف شده است. از حیث مقام با ایزد مهر برابر است. او با جادوان بیش از سایر ایزدان دشمن است. مرغ سحرخیز (خروس) از سوی سروش مأمور است که بامدادان مردم را به ستایش بخواند. در کشمکش میان فریدون و ضحاک راهنمای فریدون است و نیرویی پنهانی به او می‌بخشد که برای پیروزی او بر ضحاک ضروری‌ست. سروش، در دوره‌ی اسلامی نیز، در شعر غنایی ایران پایگاه پیشین خود را باز یافته است. ← کویاجی ۱۳۷۱: ۱۶؛ یاحقی ۱۳۶۹. م. ۲. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۵۵، ابیات ۴۸۴-۴۸۸. م.

۳. \* در بخشی از متن «ماه فروردین روز خرداد» درباره‌ی روز رستاخیز چنین نوشته

در دماوند به بند کشیده شده، با پاره کردن زنجیرهایش باعث زمین لرزه خواهد شد.

من در این جا به همه‌ی بُن‌مایه‌های کهن و جدید افسانه، که با شخصیت ضحاک وابسته است، نخواهم پرداخت. اکسل آلریک<sup>۱</sup> ارتباط میان زلزله و اسطوره‌های آخرزمان را در جلد دوم کتابش، به نام *درباره‌ی آخرزمان*<sup>۲</sup>، نوشته است (ص ۱۷۰ به بعد)<sup>۳</sup>. من در این جا سخن خود را به رویداد<sup>۴</sup> خودِ کاوه بسنده می‌کنم. بررسی دقیق‌تر روایت فردوسی نشان می‌دهد که این رویداد به عنوان یک جزء طبیعی وارد افسانه‌ی ضحاک و فریدون نمی‌شود. پس از آن‌که، فریدون در رأس شورش قرار می‌گیرد، کاوه به کُل ناپدید می‌گردد. اگر بر اساس روایت فردوسی قضاوت کنیم، می‌توان چنین برداشت کرد که تمامی رویدادِ کاوه تنها بدان سبب ارائه شده تا منشأ درفش ملی، یعنی درفش کاویان، را توضیح دهد.

اگر منابع خود را درباره‌ی این بخش از تاریخ افسانه‌ای ایران بررسی کنیم، در درجه‌ی نخست، به نظر می‌رسد که در *اوستا* (یسنا ۹: ۷-۸)؛ *یشت* ۵: ۳۳-۳۴؛ ۱۴: ۴۰؛ ۱۹: ۳۶-۳۷) از ضحاک و

→ شده است: ماه فروردین روز خرداد سام نریمانان ازدهاک را بگشود و خود پادشاهی هفت کشور نشیند، چندان که کی خسرو پدیدار شود و سام پادشاهی به کی خسرو سپارد.

Jamasp-Asana 1897-1913: 106. ←، و نیز ماه فروردین روز خرداد ۱۳۳۵: ۱۰-م.

۱. Axel Olrik \* اکسل آلریک (۱۸۶۴-۱۹۱۷)، *زبان‌شناسی زبان‌های شمالی*، تاریخ‌نگار افسانه و فولکلور و استاد دانشگاه کپنهاگ. -م.

2. Om Ragnarok

۳. \* Olrik 1913 -م.

4. episode

۵. \* هئومه‌یشت (یسنا هات ۹)، بندهای ۷-۸. رایثلیت ۱۳۸۳: ۱۵۷؛ آبان یشت (یشت

کُشنده‌ی او ثریتَوَنَه (θraētaona) به تکرار سخن می‌رود. در این جا دَهاکَ (Dahāka) هنوز به شکل انسانی در نیامده است، بلکه به صورت اژدها یا ماری ست با سه سر؛ در حالی که، از کاوه سخنی به میان نمی‌آید. البته این موضوع بدان معنا نیست که نویسندگان آثار اوستایی با این شخصیت آشنایی نداشته‌اند. شخصیت‌های فرعی بسیاری در تاریخ افسانه‌ای یافت می‌شوند که در بخش‌های موجود اوستا دیده نمی‌شوند. کاوه حتی در خلاصه‌ی اوستای کامل دوره‌ی ساسانی، که در کتاب‌های هشتم و نهم رسالات پهلوی دینکرد (Dēnkard)<sup>۱</sup> آمده است و، از آن مهم‌تر، حتی در هیچ جای تمامی ادبیات دینی پهلوی، که اطلاعات جامعی درباره‌ی کهن‌ترین بخش تاریخ افسانه‌ای ارائه می‌دهد، نامی از او برده نمی‌شود. کاوه نخستین بار در شاهنامه‌ی فردوسی و آثار تاریخ‌نگاران دوره‌ی اسلامی پدیدار می‌شود.

در واقع، تاریخ‌نگاران عرب، ایرانی و فردوسی تاریخ خود را بر اساس همان منبع اصلی – یعنی همان تاریخ بزرگ درباری از میان‌رفته‌ی او آخر دوره‌ی ساسانی –، که خدای‌نامه (Xvaðāināma)<sup>۲</sup>

→ (۵)، بندهای ۳۳-۳۴. رایسِلِت ۱۳۸۳: ۱۶۴-۱۶۵؛ بهرام یشت (یشت ۱۴)، بند ۴۰. رایسِلِت ۱۳۸۳: ۱۹۲؛ زامیاد یشت (یشت ۱۹)، بندهای ۳۶-۳۷. رایسِلِت ۱۳۸۳: ۲۱۴. م.  
 ۱. \* دینکرد/دینکرت، به معنی اعمال دینی، کرده‌ی دینی. این کتاب دایرة‌المعارف علوم دینی و عقلی ست که به زبان پهلوی، در حدود سده‌ی نهم م، در بغداد، از روی مواد و نوشته‌های باقی مانده‌ی پهلوی تدوین شده است. این کتاب دارای نُه بخش است که دو بخش نخست آن گم شده است. درباره‌ی تدوین این کتاب ← فره‌وشی ۱۳۴۶. م.

۲. \* خدای‌نامه مهم‌ترین اثر تاریخی دوره‌ی ساسانی بود، که در آن نام پادشاهان سلسله‌های ایرانی و وقایع زمان‌های گوناگون را، آمیخته با افسانه، ضبط کرده بودند. خدای‌نامه نه فقط حوادث زمان پادشاهان را دربر داشته بلکه در آن خطبه‌ها، کلمات قصار و

نام داشته بنا نهاده‌اند. بنابراین می‌توان چنین پنداشت که موضوع مشترک فردوسی و قدیمی‌ترین تاریخ‌نگاران عرب و فارسی‌دَری<sup>۱</sup>، که آثارشان باقی مانده، از خدای‌نامه سرچشمه گرفته است. در واقع چنین به نظر می‌رسد که این تاریخ‌درباری، در مقایسه با سنت دینی متون پهلوی، به‌طور کلی، تفسیر جدیدتری از تاریخ افسانه‌ای ارائه می‌دهد. بنابر برداشتی که من از پژوهش‌درباره‌ی این نوع مسائل کرده‌ام، می‌توانم به جرأت بگویم، متون دینی پهلوی تاریخ افسانه‌ای را چنان ارائه می‌دهند که این تاریخ پیش از دوره‌ی پارت‌ها و در طول فرمانروایی آنان تحول یافته است، درحالی‌که خدای‌نامه تاریخ افسانه‌ای را در شکل ساسانی آن ارائه می‌دهد. هدف اصلی نویسنده یا نویسندگان خدای‌نامه آن بوده که تصویری باشکوه از شاهان و تُجَبای بزرگ دوره‌ی ساسانی ارائه دهند. در آن زمان تاریخ آغازین با دیدگاه آن دوره بررسی می‌شد. اسطوره‌ها کاملاً زمینی شده به قلمرو انسانی درآمده بودند، بی‌آن‌که جنبه‌های خیالی و افسانه‌وار آن‌ها کاملاً زدوده شود. نسب‌خاندان‌های بزرگی روز، از طریق تبارشناختی، به پهلوانان دوران افسانه‌ای وصل می‌شد. بسیاری از رویدادهای تاریخی دوره‌ی اشکانی و ساسانی به

---

→ و صیای آنان نیز ذکر شده بود. می‌توان تدوین خدای‌نامه را به زمان انوشیروان نسبت داد، زیرا دوره‌ی تألیف، ترجمه و نهضت ادبی بوده است. در زمان پادشاهان بعدی ساسانی مطالبی بدان افزوده شده است. این کتاب در دوره‌ی اسلامی با عنوان‌هایی مانند *سیرالملوک* یا *سیرالملوک‌الفرس* و غیره به زبان عربی ترجمه شده است. اصل خدای‌نامه به پهلوی در دست نیست، اما با مطالعه‌ی منابع عربی و فارسی مربوط به تاریخ ایران و شاهنامه‌ی فردوسی، می‌توان عناصر تشکیل‌دهنده آن را تعیین کرد. Yarshater 1983: 359-477. - م.

۱. \* در تمام متن، کریستین سین واژه‌ی «*nypersisk*، فارسی‌نو» را در برابر زبان یا ادبیات «فارسی‌دَری» به کار می‌برد. - م.

دوره‌ی پیش از تاریخ بازگشت داده شده، شخصیت‌های تاریخی این دوره نیز وارد مجموعه‌ی داستان‌های پهلوانان دوران افسانه‌ای می‌شدند. آثار عربی، که از آن طریق بخش اعظم خدای‌نامه به جا مانده است، ملاحظه‌ای نکرده‌اند که از تغییرات خودسرانه در این انتقال پرهیز کنند. آنان سعی بر آن داشته‌اند مسائلی را که احساسات مذهبی مسلمانان را خدشه‌دار می‌کرد از میان بردارند. افزون بر آن، بیشتر سعی کرده‌اند آنچه که در روایت‌های پهلوی نیز غیر واقع به نظر می‌رسید، به صورت منطقی ارائه دهند. نمونه‌ی روشن آن در خدای‌نامه همان تحول ضحاک از مار سه سر اسطوره‌ای به شاه انسان‌گونه‌ای است که بر شانه‌هایش دو مار روئیده بودند. در این میان داستانی در مورد غذا دادن به ماران، که خوراکشان مغز انسان بوده، به آن اضافه شده است. این ویژگی در متون دینی باقی مانده از سنت روحانیان دیده نمی‌شود. در کنار این روایت، ما در نخستین منابع عربی - پیش از آن در آثار دینوری<sup>۱</sup> و طبری<sup>۲</sup> - روایتی جدید مشاهده می‌کنیم. پس از آن صحبت از دو غده‌ی مار مانند می‌شود که بر شانه‌های ضحاک روئیده بودند و می‌بایست با عصاره‌ی مغز انسان بر آن‌ها مرهم می‌گذاشتند.

داستان کاوه‌ی آهنگر و منشأ درفش ملی، که هم در آثار تاریخ‌نگاران عرب - ایرانی و هم در شاهنامه مشاهده می‌شود، بدون شک در خدای‌نامه نیز وجود داشته است. از آن جا که، وجود آن را نمی‌توان در متون دینی ادبیات پهلوی اثبات کرد، احتمال می‌رود که این داستان پس از دوره‌ی اشکانی به وجود آمده و در تاریخ

۱. \* ابوحنیفه دینوری، از تاریخ‌نگاران معتبر و مشهور (درگذشت ۲۸۳ هـ. ق).

دینوری ۱۳۸۱: ۲۸-۲۹. م.

۲. \* ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰ هـ. ق) مشهورترین تاریخ‌نگار ایرانی.

طبری ۱۳۵۲: ج ۱: ۱۳۷؛ ۱۳۸۰: ج ۱: ۱۰۲-۱۰۵. م.

افسانه‌ای دوره‌ی ساسانی جای گرفته است.<sup>۱</sup>

اما این افسانه چگونه به وجود آمده است؟ حدس من این است که اساس این داستان یک سوء تفاهم زبانی است. ما در اوستا واژه‌ی کهن کوی (kavi) را داریم که معمولاً به «شاهزاده» ترجمه می‌شود و با واژه‌ی kavi- سنسکریت (vis) [به معنای دانا] از یک ریشه‌اند. این واژه‌ی اوستایی نخستین بار در گائاها، سرودهای کهن زرتشتی، به کار رفته است. پس از آن، هزارچندگاهی، در اوستای جدید، به تقلید از زبان گائاها، در مورد نام گروهی از مخالفان سرسخت زرتشت به کار برده شده است. در این جا از کوی (kavi) ها همراه با کَرپن (Karapan) ها نام برده می‌شود. کوی‌ها فرمانروایان غیر مذهبی و دشمن زرتشت و کَرپن‌ها روحانیان مخالف او، معروف به دیویسانان، بودند. واژه‌ی کوی، پیشتر در گائاها نیز، به صورت عنوانی برای ویشتاسپ (Vishtāspa)<sup>۲</sup> شاه، حامی زرتشت، به کار برده شده است. این عنوان در اوستای جدید نیز به بخشی از پادشاهان و شاهزادگان

۱. \* به نظر استاد بهار داستان کاوه قدمت اسطوره‌ای ندارد. شخصیت کاوه، در بازار بودن او، درفش از پیشبند چرمین خود درست کردن او، و نکاتی مانند، به دنبال پادشاه عادل گشتن تا او را به حکومت برساند و ستم را ساقط کند، همه دقیقاً درونمایه‌ی (theme) داستان‌های عیاری است که وارد حماسه شده است. کاوه در اوستا وجود ندارد، در ادبیات پهلوی هم نیامده است. در آثار زرتشتی خبر چندانی از کاوه نیست. داستان ساختار عیاری دارد، و در اواخر ساسانیان یا در اوایل اسلام وارد حماسه‌ی ملی شده است. بازاری بودن کاوه‌گویای عیار بودن اوست. ← بهار ۱۳۸۱: ۴۵۰-۴۵۱. م.

۲. \* کی ویشتاسپ / کی گشتاسپ / گشتاسپ. در گائاها، ویشتاسپ مقتدرترین گرونده و دستیار زرتشت، غالباً با عنوان «کوی» یاد می‌شود. این عنوان در ایران شرقی معنی «شاه» داشته است. ویشتاسپ تنها کوی‌ست که جانب زرتشت را گرفته است. در گائاها مقصود از «کویان» حکمرانان مخالف زرتشت است. ← کریستین مین ۱۳۶۸: ۱۱. م.

تاریخ افسانه‌ای قدیم اطلاق می‌شود، یعنی همه‌ی اعضای آن سلسله‌ای که آن را کی قباد (Kavi Kavata) بنیان گذاشت و دومین سلسله‌ی بزرگ تاریخ آغازین است.<sup>۱</sup>

صورت جمع اضافی کوی، در صرف دستور فارسی میانه، به صفت کویان (kavjān) به معنی «شاهانه» تبدیل می‌شود. در گاتاها، در کنار کوی، از صورت بالانده<sup>۲</sup>ی اوستایی این واژه: کاویس-چَج (kāvajas-ča) به معنی «کویان / کاویان نیز» (پیروان کوی) دیده می‌شود. اگر ما شکل پهلوی کویان (kāvjān) را، که به همان صورت بالانده مربوط می‌شود، در نظر بگیریم معنای درفش کاویان به سادگی درفش شاهی ست.<sup>۳</sup> کویان (kavjān) در پهلوی ساسانی و

---

۱. \* سلسله‌ی کیانیان. - م.

۲. \* این واژه ترجمه‌ی Vṛddhi (سنسکریت) است، که کریستین سین به کار برده است. و واژه‌ی بالانده اصطلاحی ست از استاد محسن ابوالقاسمی برای صورت قوی واژه‌های اوستایی. - م.

۳. \* استاد بختورتاش به روایت فردوسی چنین می‌نویسد: «هنگامی که پیران فرماندهی سپاه توران در نبرد با گودرز سپهدار ایران کشته می‌شود، دیده‌بان سپاه ایران سرنگونی درفش پیران را گزارش می‌دهد و می‌افزاید:

از آن سوی ریبد یکی تیره گرد  
پدید آمد و دشت شد لاجورد  
میان سپه کاویانی درفش  
به پیش اندرون تیغ‌های بنفش  
درفش شهنشاه با بوق و کوس  
پدید آمد و، شد زمین آبنوس

(شاهنامه‌ی فردوسی، جلد سوم، رویه ۱۰۹۱، دبیرسیاقی.)

پس به خوبی آشکار می‌شود که درفش کاویانی، درفش نظامی بوده نه درفش پادشاهی. این که برخی کسان به علت واژه‌ی کاوی «کوی» و کی و کاویانی که به شاه تعبیر

فارسیِ دَری، به‌طور معمول، به شکل بعدی گیان (kajān) تبدیل می‌شود. همان‌گونه که کوی در پهلوی ساسانی و فارسیِ دَری به کِ (kē) و کِی (kaj) تبدیل شده، و در تاریخ افسانه‌ای عنوان سلسله‌ی کیانیان می‌شود. در ادبیات پهلوی تنها دو شکل جدیدتر کِ (ke) و گیان شناخته شده است، اما، در زبان ارمنی که مجموعه‌ی واژه‌های قرصی آن به‌طور کلی به دوره‌ی اشکانی باز می‌گردد، شکل قدیمی واو (v) باقی مانده است (کَو خسرو Kav Xosrov در تاریخ سبئوس<sup>۱</sup> = کِه خسرو Kē Xōsrav). در پهلوی مانوی (قطعات تورفان) شکل قَو (qav) و قاو (qāv)<sup>۲</sup> دیده می‌شود. عدم تلفظ واو (v) در زبان پهلوی به دوره‌ی اشکانی متأخر یا اوائل ساسانی باز می‌گردد. در نامگذاری قدیم درفش کاویان – که این واژه شکل پهلوی آن است – وجود واو (v) متأثر از انتقال ادبی است. از آن‌جا که، در دوره‌ی ساسانی فقط شکل عامیانه‌ی آن، یعنی گیان، به کار برده شده است، شکل کاویان قابل فهم نبوده، اما، از این واژه به‌عنوان نام پدری برداشت شده است، و به‌طور حتم بایستی به شخصی کاو (kāv)<sup>۳</sup> نام نیاز بوده است، و یا با استفاده از پسوند ویژه‌ی معمول -ak، پهلوی: کاوگ (Kāvak، تلفظ Kāvau) در فارسیِ دَری به‌طور منظم تبدیل به کاوه شده است. درفش نام خود را از این کاوه گرفته و بدین ترتیب بنیانی برای شکل‌گیری بعدی افسانه بنا شده است.

→ شده آن را درفش شاهی خوانده‌اند، جای درنگ است و در این شعر فردوسی آشکارا میان درفش سپاه و درفش پادشاه جدایی بسنده دیده می‌شود. ← بختورتاش ۱۳۸۳: ۴۳-۴۴.

۱. \* Sebeos، سبئوس تاریخ نگار ارمنی، سده‌ی هفتم میلادی. - م.

۲. \* در زبان سغدی qāv به معنی «گاو» است. - م.

۳. در فارسیِ دَری آغازین واژه‌ی کاو (kāv) یافت می‌شود که به خطا گاو (gāv) خوانده می‌شود و معنای آن پهلوان است.

بلعمی (قرن دهم م / چهارم ه. ق)، مترجم و محقق تاریخ طبری، نیز از جهات دیگر نشانی از این جریان به دست می‌دهد. او<sup>۱</sup> در شرح خود از نبرد قادسیه<sup>۲</sup>، که طی آن درفش ملی به دست اعراب افتاد، از آن به عنوان درفش کیانیان (درفش کیان - dirafs-i-kajān) یاد می‌کند. اما، پس از آن می‌افزاید که این نام از نسل گی (Kaj) می‌آید تا از او [فریدون]، به هنگامی که از اصفهان برای نبرد پیروزمندانه علیه ضحاک بیرون می‌آید، حمایت کند. بلعمی، در شرح خود از داستان ضحاک و فریدون (زوتنبرگ، ج ۱، صص ۱۱۷-۱۱۸)<sup>۳</sup>، او را آهنگری از اصفهان با نام رایج کاوه می‌نامد. یوستی<sup>۴</sup> در کتاب خود، نامنامه‌ی ایرانی<sup>۵</sup>، ریشه‌ی نام کاوه را از واژه‌ی اوستایی کاوی (kāwaya) به معنی شاهانه و از خاندان گوی می‌داند. با این حال،

۱. ترجمه‌ی زوتنبرگ (Zotenberg)، ج ۳، ص ۳۹۵. متن اصلی منتشر نشده است.

\* بلعمی: درفش کاویان. بلعمی ۱۳۸۰: ۱۰۱-م.

۲. \* به هنگام پاییز سال ۶۳۶ م / ۱۴ ه. ق بیشتر لشکریان ایرانی در اردوگاه قادسیه، نزدیک حیره، متمرکز شدند، در فاصله‌ی کمی از آنها اردوی عرب زیر فرماندهی سعدبن ابی وقاص، سردار عرب، موضع گرفت. جنگ قادسیه که در آغاز سال ۶۳۷ روی داد، چند روز طول کشید. اعراب در حالی که نیروهای تقویتی تازه‌نفسی از سوریه برای ایشان رسید، ایرانیان را شکست دادند. رستم فرخزاد سردار ایرانی که خود سپاه ایران را فرماندهی می‌کرد، و درفش کاویان را در برابر خیمه‌ی خود نصب کرده بود، کشته شد و درفش به دست اعراب افتاد. درباریان یزدگرد سوم که از این شکست آگاه شدند، تیسفون را تخلیه و به حلوان واقع در کوه‌های زاگرس گریختند. در تابستان سال ۶۳۷ پایتخت که تخلیه شده بود، به وسیله‌ی اعراب اشغال گردید. شهر به تاراج رفت و ویران شد و از آن پس هیچ‌گاه نتوانست جای خود را بازیابد. اعراب برخی از ساکنان را قتل عام کردند و دیگران را به بردگی گرفتند. ← کریستین سن ۱۲۷۴: ۶۵۱؛ گرانوسکی ۱۳۶۱: ۱۸۰-م.

۳. \* بلعمی ۱۳۸۰: ۹۸-۹۹-م.

۴. Ferdinand \* Justi، فردیناند یوستی (۱۸۳۷-۱۹۰۷)، خاورشناس و ایران‌شناس آلمانی-م.

در مورد منشأ افسانه‌ی کاوه به نتایجی نمی‌رسد.<sup>۱</sup>  
 اگر بررسی من درست باشد، افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر در دوره‌ی  
 ساسانی به وجود آمده و به سرعت مورد توجه مردم قرار گرفته  
 است. و چنان محبوبیتی یافته که یکی از هفت خاندان نجبا، که  
 دارای مقام‌های موروثی بلندپایه‌ای بوده‌اند، یعنی خاندان قارن  
 (Qārēn) - که حتی در دوره‌ی اشکانیان<sup>۲</sup> نیز نقشی داشتند و سوخرا  
 (Sōxrā)<sup>۳</sup> پهلوان قدرتمند دوره‌ی قباد (Kavāḍ)<sup>۴</sup> (۴۸۸-۴۹۶) و

۱. \* یوستی ۱۳۸۲: ۱۶۰-م.

۲. در سالنامه‌ی تاسیت (Tacitus) جلد ۱۲، ص ۱۲ به بعد، در وقایع سال ۵۰ م، نام یکی [از بزرگان اشکانی] «قارن» نامیده می‌شود.

۳. Sōxrā \* سوخرا پهلوان و سردار ایرانی در سال ۴۸۴ م سپاهی برای مقابله با هفتالیان، که در سرزمین توران می‌زیستند، برد که انتقام پیروز شاه را، که در جریان لشکرکشی بدان جا کشته شده بود، بگیرد. در این افسانه آمده است، هنگامی که دشمنان بر سوخرا یورش بردند، او با چنان قدرت تیری به وسط پیشانی جلوترین اسب دشمن پرتاب کرد که تا ته سرش فرو رفت. اسب بر زمین افتاد و سوار به اسارت سوخرا در آمد، اما سوخرا او زارها کرد و به او گفت که نزد پادشاه خود بازگردد و به او بگوید که چه بر سرش آمده است. هفتالیان پیش شاه بازگشتند و اسب مرده را برای او بردند. منظره‌ی تیراندازی شگفت‌آور سوخرا، شاه را در اندیشه فرو برد. او از جنگ صرف نظر کرد و شرایط سوخرا را پذیرفت. نک کریستین سین ۱۳۸۳: ۸۵؛ و نیز نولدکه ۱۳۵۸: ۲۰۰-۲۱۰-م.

۴. \* قباد پسر پیروز/فیروز، پدر انوشیروان، نوزدهمین پادشاه ساسانی ۴۳ سال سلطنت کرد (۴۸۸-۵۳۱). هنگامی که برادرش بلاش به تخت نشست، قباد در نیشابور دختری از بزرگان را به همسری برگزید و سپس پنهانی عازم ترکستان شد. مدتی در ترکستان ماند و خاقان ترک سپاهی گران برای او فراهم کرد. در مراجعت در نیشابور دریافت که صاحب فرزندی شده است، او را انوشیروان نام نهاد. و همان روز پیکی خیر مرگ بلاش و اتفاق بزرگان را بر سلطنت قباد به او داد. قباد بر اورنگ شاهی تکیه زد و زمام امور را به سوخرا، سردار با کفایت، سپرد. ولی سرانجام از قدرت سوخرا هراسان شد و فرمان قتل او را داد.

۴۹۸-۵۳۱ م) نیز از آنان بوده -، کاوه را از خاندان خود می‌داند. فردوسی می‌گوید (وُلُرس، ج ۱، ص ۹۶، بیت ۶۳۸)<sup>۱</sup>: قارن، پسر کاوه، یکی از فرماندهان جنگی دوره‌ی فریدون<sup>۲</sup> و به روایت ثعالبی<sup>۳</sup> کارن (Kārēn) یکی از پسران کاوه بود که به سبب رفتار شجاعانه‌ی پدر خود در برابر ضحاک از مرگ نجات پیدا کرده بود.<sup>۴</sup> افسانه‌ی کاوه در خدای‌نامه نیز، به‌طور مسلم، وابستگی سُستی به داستان قدیمی نبرد فریدون با ضحاک داشته است. این موضوع نه تنها از توصیف فردوسی، بلکه از روایت طبری نیز پیدا است. طبری (درگذشت ۹۲۳ م/۳۱۰ ه. ق) از کاوه سه روایت متفاوت، که از منابع گوناگون جمع‌آوری شده‌اند، گزارش می‌دهد، اما احتمالاً همه‌ی آن‌ها به خدای‌نامه باز می‌گردند. بنا بر روایت نخست: فرستادگان ضحاک دو تن از پسران کاوه<sup>۵</sup> را به اسارت می‌گیرند تا آنان را برای

→ مزدک در زمان او دعوی پیامبری کرد. ← کریستین سین ۱۳۷۴: ۴۵۰-۴۸۳؛ نولدکه

۱۳۵۸: ۲۱۱-۲۱۷. م. ۱. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۸۵، بیت ۶۳۸. م.

۲. قارن کاوگان (Qārēn-i-Kāvagān)؛ ص ۱۱۰، بیت ۷۷۴، قارن کاویان (Qārēn-i-Kāvajān) و از آن جا پ. هورن (P. Horn) متوجه می‌شود، که در این جا دو شکل کاملاً متفاوت وجود دارد. ۱- پهلوی: Kavau، فارسی دَری: Kāvah، ۲- آوستا: kāvaja. از نظر من این دو شکل تفاوتی ندارند.

\* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۸۵، بیت ۶۳۸. م.

۳. \* ثعالبی ۱۳۶۸: ۲۷ به بعد. م.

۴. به روایت نسب‌نامه‌ی دیگری که طبری گزارش آن را می‌دهد (به کوشش دخویه De Goejes، ص ۸۷۸؛ نولدکه، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۲۷)، خاندان کارن (Kārēn) نیاکان خود را به پادشاه افسانه‌ای منوچهر می‌رساند. در جای دیگری از تاریخ طبری کارن در دوره‌ی ویشناسپ شاه قرار می‌گیرد. نک نولدکه، ف ۱، یادداشت ۲.

\* نولدکه ۱۳۵۸: ۲۰۷، ۶۶۰. م.

۵. تاریخ طبری شکل عربی کابی (Kābi) را دارد. مقایسه کنید با عربی: قباد (Qubād)، پهلوی: کواذ (Kavāḏ).

خوراک ماران قربانی کنند. سپس کاوه یک کیسه‌ی چرمین (jirāb) را بر سر یک چوب‌دستی می‌آویزد، آن را به دست می‌گیرد و مردم را برای شورش علیه ستمگران ترغیب می‌کند. هنگامی که کاوه پیروز می‌شود، مردم این درفش را به فال نیک می‌گیرند، آن را محترم می‌شمارند و نزد پادشاهان ایرانی تبدیل به بزرگ‌ترین درفش می‌شود که از آن تبرک می‌جویند و آن را درفش کابیان (Dirafs-i-kābiān) نام می‌نهند. آنان این درفش را، مگر برای استفاده در موارد مهم، به بیرون از دربار نمی‌فرستادند. روایت دوم می‌گوید: هنگامی که مردم به رهبری کاوه به ضد ضحاک شورش می‌کنند، چگونه ضحاک مرعوب پا به فرار می‌گذارد. اما، کاوه در برابر مردم اعلام می‌دارد که او در طلب قدرت پادشاهی نیست و آنان را نزد فریدون، که خود را از ترس ضحاک پنهان کرده بود، می‌فرستد. سپس فریدون به پادشاهی گزیده می‌شود و ضحاک را در کوه دماوند زندانی می‌کند.

سومین روایت طبری در مورد دادخواهی شجاعانه‌ی کاوه به ضد فرمانروای ستمگر است. به روایت طبری: ضحاک تنها یک بار عمل درخور ستایشی انجام می‌دهد و آن هم به صورت داستان زیر است: چون آه مردم از ستم ضحاک بلند می‌شود، رؤسای قوم هم‌رأی می‌گردند تا کاوه‌ی اصفهانی نزد او رود و از ستم او دادخواهی کند. آنان اجازه‌ی بار می‌یابند، کاوه به جلو قدم می‌نهد و، بدون آن که سلامی بگوید، مدتی در برابر شاه می‌ایستد. اما در پایان می‌گوید: «ای شاه، با کدامین سلامی سلامت دهم؟ با سلامی که برازنده‌ی آن کسی است که بر تمامی کشورها<sup>۱</sup> فرمانروایی می‌کند یا

۱. اصطلاح Klimat که از جغرافی دانان یونانی گرفته شده، ترجمه‌ی واژه‌ی اوستا:

سلامی که برازنده‌ی آن کسی ست که بر همین سرزمین، یعنی بابل، حکم می‌راند؟»

ضحاک پاسخ می‌دهد: «البته، با آن سلامی که برازنده‌ی کسی ست که بر تمامی کشورها فرمان‌روایی می‌کند، زیرا من خداوندگار همه‌ی زمینم.»

سپس، مرد اصفهانی می‌گوید: «از زمانی که تو در همه‌ی کشورها، تمامی قدرت را به دست گرفته‌ای و بر همه فرمان می‌رانی، می‌دانی چه بر ما گذشته است؟ تو بار تأمین غذای ماران و خطاکاری‌هایت را تنها بر دوش ما گذاشته‌ای و نه مردم دیگر کشورها. چرا اجرای این فرمان را میان ما و مردمان دیگر [یکسان] بخش نکرده‌ای؟»

کاوه بدین‌سان از ضحاک داد می‌خواهد و [سخنانش] چنان سخت بر او اثر می‌گذارد که ضحاک به ستم خود اعتراف و توبه می‌کند. او قول می‌دهد که همه‌ی خطاهایش را جبران کند و مردم آرام به خانه‌های خود باز می‌گردند. سپس، مادرش اودک (Udak)<sup>۱</sup> نزد او می‌آید و او را به خاطر ضعف در برابر رعایای شورشی سرزنش می‌کند. ضحاک پاسخ می‌دهد که او را با دلایل موجه مجاب

→ karšvar و فارسی: کشور (kišvar) است. جهان به سه کشور تقسیم شده است که مرکز آن (خونیرث Xvanīras، اوستا: Xvaniraθa) به «جهان» معروف است. درحالی‌که آن شش کشور دیگر در دوران کهن اساطیری بودند. نخستین پادشاهان افسانه‌ای بر همه‌ی هفت کشور فرمان‌روایی می‌کردند.

۱. احتمال دارد که با تغییر تقریبی افسانه، اودک (Udak)، (ودک، بخوانید اودک، پهلوی: ōdau) تبدیل به نام مادر ضحاک شده است. در فصل بیستم اوستای گم‌شده، سوتگر نسک (نک به خلاصه‌ی آن در دینکرد نهم ۲۱: ۲-۶) اودغ (ōdau) نام دیوی مؤنث است که جمشید را با خواسته‌ای گناه‌آلود فریب می‌دهد.

\* درباره‌ی این نام ← کریستین سن ۲۵۲۵: ۷۵-۷۶. م.

کرده‌اند و از او می‌خواهد که سکوت اختیار کند. پس از چندی، مردم را به دربار می‌خواهد و به آنان غرامت می‌دهد و با خوش رفتاری کوشش می‌کند که از درد و آلام آنان بکاهد. این رویداد که در روایت طبری و نیز در شاهنامه یافت می‌شود، ارتباطی با شورش نداشته و به احتمال زیاد در داستان اصلی وجود داشته است. و از همان آغاز نیز کاوه قهرمان این صحنه نبوده است. از آن‌جا که نام او باگذشت زمان محبوب‌تر شده است، این رویداد را به او نسبت داده‌اند تا انگیزه‌ای برای شورش به دست دهند.

مترجم فارسی طبری، بلعمی<sup>۱</sup> که کتابش در سال ۹۶۳ م / ۳۵۲ هـ. ق به پایان رسیده است، مطلب تازه‌ای به روایت طبری نمی‌افزاید. به روایت او این کیسه‌ی چرمین نبوده که کاوه به چوب‌دستی خود آویزان می‌کند، بلکه همانند روایت فردوسی پیشبند چرمین اوست. اما، او روایت دیگری دارد که در آن این دستار کاوه است که به عنوان سمبل اتحاد بر سر چوب‌دستی کاوه به اهتزاز در می‌آید<sup>۲</sup>. مسعودی (درگذشت ۹۵۶ م / ۳۴۶ هـ. ق) در کتاب خود به نام مروج الذهب (باربیه دومنار<sup>۳</sup>، ج ۲، صص ۲۵۱-۲۵۲)<sup>۴</sup> اشاره‌ی کوتاهی به این رویداد می‌کند، بدون آن‌که نامی از کاوه برده شود. در این‌جا، فقط آمده است، ایرانیان به ضد ضحاک شورش و فریدون را به پیشوایی<sup>۵</sup> خود انتخاب می‌کنند و درفشی چرمین را به اهتزاز در می‌آورند که آن را درفش کاویان می‌نامیدند. فریدون بر ضحاک چیره می‌شود و او را در کوه دماوند زندانی می‌کند.

- 
۱. \* به نوشته‌ی استاد محمد روشن: بلعمی جز سرپرستی یا سفارش، هیچ پیوندی با تاریخ طبری ندارد. ← طبری ۱۳۸۰: پیش‌گفتار مصحح دوازده-هجده. - م.
  ۲. \* در روایت بلعمی سخنی از دستار نیست. - م.
  ۳. Charles Adrien \* Barbier de Meynard، چارلز آدرین باربیه دومنار (۱۸۲۶-۱۹۰۸) خاورشناس فرانسوی. - م.
  ۴. \* مسعودی ۱۳۷۸: ج ۱، ۴۸۲-۴۸۳. - م.
  ۵. Fører \* این واژه دقیقاً معادل واژه‌ای است که کریستین سین به کار برده است. - م.

در کتاب التنبیه مسعودی (فرهنگ جغرافیای عرب، ج ۸، ص ۸۷، ترجمه‌ی کارادوو<sup>۱</sup>، ص ۱۲۳-۱۲۵)<sup>۲</sup> قیام کاوه همانند توصیف طبری روایت می‌شود؛ فقط با این تفاوت که کاوه در این جا کفش دوز است. تفاوتی که احتمالاً از آن جا ناشی می‌شود که واژه‌ی فارسی درفش، بجز معنی پرچم، به سوزن کفش دوزی<sup>۳</sup> نیز اطلاق می‌شود. بنابر این روایت، کاوه درفش چرمین را به عنوان نماد اتحاد انتخاب کرده است. حمزه‌ی اصفهانی<sup>۴</sup>، همچون دینوری، در رساله‌ی کوتاه خود در مورد تاریخ آغازین ایران، رویداد کاوه را نادیده می‌گیرد. بیرونی (درگذشت ۱۰۴۸ م / ۴۴۰ هـ. ق) در آثارالباقیه (زاخو<sup>۵</sup>، ص ۲۲۲)<sup>۶</sup> منشأ جشن مهرگان (روز مهر، ۱۶ ماه مهر، در واقع، جشن کهن برداشت محصول) را توصیف می‌کند. در آن روز، پس از آن‌که برای نخستین بار کابی به ضحاک حمله می‌کند، مردم از قیام فریدون به ضد ضحاک آگاه می‌شوند. مطهر بن طاهر مقدسی<sup>۷</sup> نیز در اثر خود به نام البدء و التاریخ (آفرینش و تاریخ<sup>۸</sup>، تحریر به سال

۱. Baron Bernard \* Carra de Vaux، بارون برنارد کارادوو (۱۸۶۷-۱۹۵۲)، خاورشناس فرانسوی که در فرهنگ اسلامی به ویژه در فلسفه و علوم تحقیق کرده است. ← مصاحب ۱۳۸۱. م.

۲. \* مسعودی ۱۳۸۱: ۸۲. در این کتاب مسعودی کاوه را «کابی» می‌نامد. م.

۳. \* درفش وسیله‌ی نوک تیزی ست با دسته‌ای چوبین، که کفشگران با آن چرم را سوراخ می‌کنند و سپس سوزن داغ کرده را از سوراخ چرم می‌گذرانند. ← دهخدا. م.

۴. \* حمزه‌ی اصفهانی، از تاریخ‌نگاران معتبر سده‌ی چهارم هـ. ق. م.

۵. Carl Eduard \* Sachau، کارل ادوارد زاخو (۱۸۴۵-۱۹۳۰)، خاورشناس آلمانی. م.

۶. بیرونی ۱۳۷۷: ۳۳۷-۳۳۸. م.

۷. \* مطهر بن طاهر مقدسی یا مقدیسی، از عالمان اواخر سده‌ی چهارم هـ. ق. درباره‌ی نام و نشان، سفرهای نویسنده، استادان، آثار و شیوه‌ی تفکر او ← مقدسی ۱۳۸۱: مجلدات ۱-۳: ۳۵-۵۶. م.

۸. \* در آغاز تصور می‌شد که این کتاب نوشته‌ی ابوزید بلخی (۲۳۵-۳۲۲ هـ. ق) است.

۹۶۶ م / ۳۵۵ هـ. ق، ترجمه و چاپ کلمان هوار<sup>۱</sup>، ج ۳، متن عربی ص ۱۴۳، ترجمه ص ۱۴۸)<sup>۲</sup> مهرگان را به این وقایع ارتباط می‌دهد. بدین ترتیب، که پس از شورش کاوه و به اهتزاز در آمدن درفش، در همین روز، فریدون ضحاک را در کوه دماوند به غل و زنجیر می‌کشد.

ثعالبی (درگذشت ۱۰۳۸ م / ۴۲۹ هـ. ق) در کتاب غرر الاخبار ملوک الفرس و سیرهم (تاریخ پادشاهان ایران، ترجمه و چاپ هرمان زوتنبرگ<sup>۳</sup>، ص ۲۶ به بعد)<sup>۴</sup> رویدادها را به‌طور مفصل روایت می‌کند. گزارش او دقیق، یکدست و متعادل است. از آن‌جاکه، بخشی از منابع تاحدی هماهنگی دارند، همه‌ی روایت دارای توصیف‌های پُر شاخ و برگ است. بدین ترتیب، رویداد کاوه در روایت او بهتر از منابع پیشین توجیه و نبرد بین ضحاک و فریدون به‌طور طبیعی ارائه شده است. ثعالبی، بر اساس تاریخ طبری، این داستان را که چگونه ضحاک فقط یک بار به دادخواهی مردم از ستم خود گوش فراداد و مدتی آرام گرفت، روایت می‌کند. آن دادخواه شجاع کابی اصفهانی است (نام معرب از طبری) و ثعالبی او را با کاوه‌ی آهنگر یکی نمی‌داند. کاوه نام و پیشه‌ی خود را مدیون یک سوء تفاهم

→ کلمان هوار در سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۱ مجلدات اول و دوم کتاب را انتشار داد و آن را به ابوزید بلخی نسبت داد. در سال ۱۹۰۳، جلد سوم را منتشر کرد و یادآور شد که نویسنده‌ی کتاب ابوزید بلخی نیست و این اثر منسوب به اوست و نویسنده شخص دیگری به نام مطهر بن طاهر مقدسی است. ← مقدسی ۱۳۸۱: مجلدات ۱-۳: ۳۵-م.

۱. Clement Huart \* کلمان هوار (۱۸۵۴-۱۹۲۶)، خاورشناس فرانسوی. -م.

۲. \* مقدسی ۱۳۸۱: ج ۱-۳: ۵۰۲-م.

۳. Herrman Zotenberg \* هرمان زوتنبرگ (۱۸۳۶-۱۹۱۴)، خاورشناس فرانسوی. -م.

۴. \* ثعالبی ۱۳۶۸: ۱۸-۲۸-م.

زبانی‌ست و به سبب سوء تفاهمِ زبانیِ جدید دیگری تبدیل به دو شخصیت افسانه‌ای می‌شود. از پسران کاوه‌ی آهنگر یکی قربانی ماران سرشانه‌ی شاه شده بود و هنگامی که پسر<sup>۱</sup> دیگرش را به همان منظور از او می‌گیرند، پدر جامه‌های خود را می‌درد، خاک بر سرش می‌ریزد و از مردم یاری می‌طلبد. او پیشبند چرمین خود را بر سر چوب نصب کرده، مردم به پاخاسته را برای سرنگونی فرمانروای مستبد و گماردن فریدون دعوت می‌کند. هنگامی که مردم به دژ ضحاک می‌رسند، در آغاز شاه می‌خواهد تا بر اسب خود سوار شود و به مبارزه با شورشیان پردازد، اما، هنگامی که فرماندهان او را تنها می‌گذارند دچار وحشت می‌شود و دستور می‌دهد پسر کاوه را که نامش کارن (Kāren) بوده به او باز پس دهند. در همین هنگام مردم فریدون را از پناهگاهش بیرون می‌آورند و به او ادای احترام می‌کنند. سپس، توده‌های مردم با کاوه و درفش هماندم ساخته شده، که پیشاپیش آنان قرار داشته، به سوی دژ ضحاک می‌روند. نگهبانان کشته می‌شوند و مردم به داخل هجوم می‌برند. فریدون همراه با کاوه و پسرش کارن به سوی ضحاک حمله می‌برد، او را گرفته با زهی از پوست تنش می‌بندد، به دماوند برده و در ته چاهی زندانی می‌کند. پس از آن فریدون به کاوه و پسرش کارن خلعت می‌دهد، آنان را غرق در احترام می‌کند و ثروت و زمین می‌بخشد و دستور می‌دهد که درفش چرمین را با زر و سنگ‌های گرانبها آراسته کنند. این نشان پیروزی را درفش کاویان می‌نامیدند، و پادشاهان بعدی برای تزیین آن، با زیباترین جواهرات، بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند.

---

۱. وجود دو پسر در روایات طبری و ثعالبی بدون شک اصیل‌تر از هیجده پسر در روایت فردوسی است. شمار زیاد با ساخته شدن افسانه و گسترش آن همراه است.

و به هنگام نبرد آن را پیشاپیش [سپاه] حمل می‌کردند و آن را تنها به فرمانده کُل می‌سپردند. پس از پایان جنگ بار دیگر آن را به گنجوری، که مأمور نگه‌داری آن بود، می‌سپردند.

از کاوه و درفش ملی حتی ابن مسکویه<sup>۱</sup>، ابولفدا<sup>۲</sup>، یاقوت<sup>۳</sup>، قزوینی<sup>۴</sup>، حمدالله مستوفی<sup>۵</sup> و دیگران نیز نام می‌برند، اما منابع متأخر فقط روایات پیشینیان را با جزئیات کم یا بیش ارائه می‌دهند. نخست مطلب تازه‌ای از تاریخ‌نگار ایرانی، میرخواند (درگذشت ۱۴۹۸ م/ ۹۰۳ یا ۹۰۴ ه. ق.)، به نام روضة‌الصفادر دست است که به نثر شیوای فارسی نگاشته شده است، اما، اثری ست بسیار غیر انتقادی. بنابر روایت میرخواند، فریدون، پس از پیروزی بر ضحاک، کاوه را به فرماندهی می‌گمارد و او را به جنگ با روم (امپراتوری روم، بیزانس) گسیل می‌دارد. کاوه در پیشاپیش سپاه خود حرکت می‌کند،

۱. \* ابن مسکویه یا ابوعلی مسکویه (درگذشت ۴۲۱ ه. ق.)، تاریخ‌نگار، طیب و فیلسوف ایرانی عربی‌نویس. تجارب الامم و تهذیب الاخلاق از آثار اوست. ← مصاحب ۱۳۸۱. م.

۲. \* الملك المؤید عمادالدین ابوالفدا (۶۷۲-۷۳۲ ه. ق.)، تاریخ‌نگار و جغرافی‌دان عرب. دو کتاب معتبر دارد: تقویم البلدان در علم جغرافیا و مختصر تاریخ البشر درباره‌ی تاریخ عمومی پیش از اسلام. ← مصاحب ۱۳۸۱. م.

۳. \* یاقوت حموی، یا یاقوت رومی، شهاب‌الدین ابو عبدالله (۵۷۵-۶۲۶ ه. ق.)، دایرة‌المعارف نویس عرب. معجم‌الادباء در شرح حال علمای نحو و لغت قرآن و اخبار و معجم‌البلدان از اوست. ← مصاحب ۱۳۸۱. م.

۴. \* زکریابن محمدبن محمود المکمونى القزوینی (۶۰۲-۶۸۲ ه. ق.)، یکی از علماء محدثان و شاگردان اثیرالدین ابهری است. آثار البلاد و اخبارالعباد و عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات از اوست. ← دهخدا. م.

۵. \* حمدالله مستوفی جغرافی‌دان سده‌ی هشتم ه. ق. از آثار او سه کتاب باقی مانده است: تاریخ‌گزیده (۷۳۰ ه. ق.)، ظفرنامه (۷۳۵ ه. ق) به صورت منظوم، و نزهةالقلوب (۷۴۰ ه. ق.) ← مصاحب ۱۳۸۱. م.

و در طول بیست سال تمام دنیای متمدن را گشوده بر تمامی سرزمین‌های بر سرِ راهش غالب می‌شود، چرا که او، در تمامی نبردها، درفش کاویان را به اهتزاز در می‌آورد. فریدون در برابر این کوشش، به عنوان پاداش، فرمانداری عراق و استان اصفهان را به او می‌سپارد. کاوه با گله‌ها و گنج‌های بی‌شمار به اصفهان باز می‌گردد. پس از ده سال فرمانداری در ایالت خود در می‌گذرد و درگذشت او به سوگِ بزرگِ ملی تبدیل می‌شود. فریدون دو پسر او، کارون (Kārūn) - یعنی کارن (Kārēn) - و قباد (Kobād)<sup>۱</sup> را به حضور می‌طلبد و از آنان تمجید فراوان می‌کند<sup>۲</sup>. سنت متأخر با دادن پسری به نام قباد (پهلوی: کواذ) به کاوه خواسته است او را از نظر تبار شناختی به مشهورترین پادشاه ساسانی، خسرو انوشیروان، که پدر و پادشاه پیشینش قباد بود، ارتباط دهد. خاورشناس فرانسوی دربلو<sup>۳</sup> در مجموعه‌ی شرقی<sup>۴</sup> خود، که به‌طور کلی بر اساس منابع متأخر و بخشی کم‌تر شناخته شده بنا شده است، به‌روشنی می‌گوید که خسرو به‌طور مستقیم از نسل آهنگر اصفهانی<sup>۵</sup> است.

بدین ترتیب، ما می‌توانیم تحول شکل‌گیری افسانه‌های مربوط به کاوه‌ی آهنگر را دنبال کنیم. مردی که می‌بایست نام خود را به درفش معروف ساسانی داده باشد، در واقع نام خود را از درفش ملی دارد. حال باز می‌گردیم به شکل پیشین افسانه‌ی فریدون - ضحاک و

۱. \* «کوباد» به روایت میرخواند. - م.

۲. \* میرخواند ۱۳۸۰: ج ۱: بخش دوم، ۶۱۳-۶۱۸. - م.

۳. Barthélemy \* D'Herbelot، بار تلمی دربلو (۱۶۳۵-۱۶۹۵)، خاورشناس فرانسوی. - م.

۴. \* D'Herbelot 1697. - م.

۵. مقاله‌ی Gao، یعنی کاوه [در همان کتاب].

پژوهش در این باره که آیا در اسطوره‌ی کهن نبرد شاهزاده با یک ازدهای سه سر، شخصیتی وجود داشته که بشود تصور کرد که قالب کاوه بر اساس آن بنا شده باشد؟ این پرسش پیش می‌آید: چرا دقیقاً یک آهنگر نام خود را به درفش داده است؟ در واقع در این جا شواهدی وجود دارد که ما در برابر یک ویژگی دوران بسیار کهن قرار گرفته‌ایم. دوران افسانه‌ای هندواروپایی انباشته از افسانه‌های آهنگران است. هنر آهنگری در آغاز و در نخستین مرحله‌ی پیشرفت خود، هاله‌ای از جادوگری به دور خود داشت. خدایان یا دیوان هنر آهنگری را به انسان می‌آموختند یا رزم‌افزارهایی می‌ساختند که با آن‌ها می‌باید اعمال پهلوانی انجام می‌دادند. فقط لازم است که به هفائستوس<sup>۱</sup>، وُلوند<sup>۲</sup> و کوتوله‌های اسلحه ساز<sup>۳</sup> در افسانه‌های

۱. Hefaiistos \* هفائستوس، خدای آتش، پسر زئوس (Zeus) و هرا (Hera). به روایت هسیود (Hesiod) مادرش او را به سدالیون (Cedalion) سپرد تا فلزکاری را به او بیاموزد. او خدایی لنگ اما بسیار نیرومند بود و اخبار گوناگونی درباره‌ی این نقص او وجود داشته است. در جنگ‌ها سلاح مشعل‌دار به کار می‌برد و با گرز گداخته می‌جنگید. او خدای فلزات و فلزکاری بود و بر همه‌ی آتشفشان‌ها، که در واقع کارگاه‌های او بودند، فرمانروایی می‌کرد و در میان خدایان مقام والایی داشت. ← گریمال ۲۵۳۶: ۳۷۰-۳۷۲. م.

۲. Völund \* شمالی کهن: Völundr، سپس Volundr؛ آلمانی: Welent، یعنی «چیره‌دست». نام پهلوان افسانه‌ای شمالی و آلمانی که آهنگری چیره‌دست و در خدمت Nidud شاه ستمگر بود، که او را مجبور به کار در نزد خود کرده بود. وُلوند پسران او را به هلاکت رساند، به دخترش تجاوز کرد و با بال‌های نو خود از قلمرو Nidud گریخت. ← Salmonsens 1915-1930: XXV. م.

۳. \* استاد سرکارانی می‌نویسد: «مطابق معتقدات کهن ژرمن‌ها آهنگران افسانه‌ای اغلب از dvergar یعنی کوتوله‌ها بودند که نسل جداگانه‌ای از موجودات اساطیری را تشکیل

پهلوانی ژرمنی اشاره کنم. در اسطوره‌های ودایی، ایزد توشتَر (Tvaṣṭar)<sup>۱</sup> سیلاحی را می‌سازد که با آن ایندرة (Indra)<sup>۲</sup> ازدهای وریتره (Vṛtra)<sup>۳</sup> را می‌کشد. در انتقال اوستایی این افسانه فقط بخش‌هایی از اسطوره و محتوای افسانه را می‌توان دید. برای مثال، متون اوستایی از چگونگی به دست آوردن رزم‌افزاری که فریدون به وسیله‌ی آن با ازدهای سه سر مبارزه می‌کند اطلاعی نمی‌دهد. به عکس آن، در انتقال روایتی متأخر [وحماسی] ویژگی حفظ شده که در این مورد دارای اهمیت است. فردوسی روایت می‌کند، پیش از آن‌که شورش کاوه برای مبارزه با ضحاک آغاز گردد، فریدون پیکی به سراغ آهنگران

→ می‌دادند و بسیاری از آنان برخوردار از خرد و دانش جادویی، پیشه‌وران ورزیده و آهنگران ماهری بودند که چیره‌دستی‌شان در ساختن و پرداختن اشیای شگفت و سلاح‌های سحرآمیز زبانزد بود. دو تن از آنان با نام‌های Sindri و Brokkr علاوه بر ابزارهای بدیع بسیار، ساز و برگ‌های رزمی خدایان را نیز ساخته بودند، از جمله Gungnir نیز نيزه‌ی سهمناک اودین و Mjollnir رزم‌افزار معروف Thor ایزد جنگ و فیروزی را. ← سرکارانی ۱۳۸۵: ۳۸۶-۳۸۷. م.

۱. \* Tvaṣṭr، توشتَر: ایزد آهنگر سازنده‌ی رزم‌افزار ایندرة (Indra). تورج دریایی می‌نویسد: «ویژگی‌های کاوه در این داستان مشابهت‌های بسیار به ایزد صنعتگر یا پیشه‌ور ودایی، توشتَر، دارد که با θwōrōstar اوستا هم‌ریشه است. واژه‌ی Tvaṣṭr از فعل tvakṣ به معنی «ساختن، بریدن» گرفته شده است. در ودای به کارهایی از قبیل تیز کردن تبر برای برهمن آسپتی می‌پردازد (X.53.9). مهم‌ترین کار توشتَر صنعتگر ساختن وجره (vájra، فارسی: گرز) برای ایندرة (I.32.2) است: tvāṣṭāsmāi vājram svāriyam tatakṣa

ایزد توشتَر برای او (ایندرة) گرزى پر جنبش ساخت». ← دریایی ۱۳۸۲: ۷۹-۸۰. با سپاس از حسین شیخ که این مقاله را در اختیارم گذاشت. - م.

۲. \* ایندرة، بزرگ‌ترین و نیرومندترین خدای دوران ودایی هند است که وریتره (ازدهای خشکسالی) را، با زعد که به منزله‌ی گرز اوست، نابود می‌کند. - م.

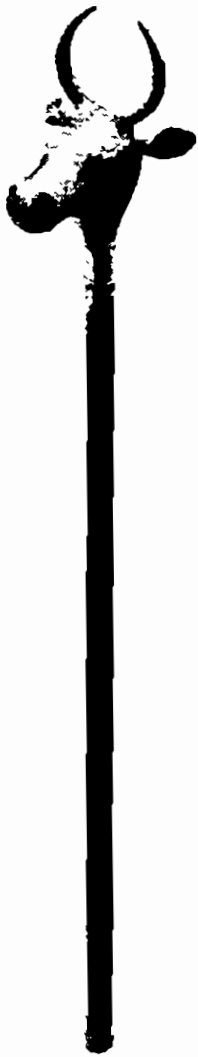
۳. \* وریتره (ازدهای خشکسالی) که تمام آب‌های دنیا را بلعیده بود و عاقبت به دست ایندرة نابود شد. - م.

ماهر می‌فرستد و آنان را نزد خود می‌خواند. هنگامی که آنان از راه می‌رسند، فریدون روی خاک تصویری از گُرسی می‌کشد که به سرِ گاوی منتهی می‌شود و دستور می‌دهد آهنگران گُرسی آهنی بدین شکل برای او بسازند. آهنگران دستور او را اجابت می‌کنند و در برابر آن جامه، زر، سیم و قول و قرارهای بسیار برای آینده از فریدون دریافت می‌دارند. فریدون، مسلح به این گُرز، راهی مبارزه با فرمانروای ستمگر می‌شود.<sup>۱</sup>

ثعالبی نیز داستان ساختن گُرزِ گاوسار، - یعنی گُرسی که سرِ آن مانند گاو است -، را نقل می‌کند.<sup>۲</sup> به احتمال زیاد این مورد در خدای‌نامه وجود داشته است. اندیشه‌ای که در پشت استفاده از نقش سرِ گاو قرار دارد از نظر روان‌شناسی بدوی روشن است. زیرا این همان توصیف قدرت جادویی است که در نقش وجود دارد. با دادن نقشِ سرِ گاو به گُرز، قدرت گاو، که در سر و شاخ‌های آن متمرکز است، به رزم‌افزار داده می‌شود. این ویژگی در روایت خدای‌نامه - در مقایسه با روایت وِدایی رزم‌افزار ساختن توشتَر برای ایندِرَه - در هر حال موجب این حدس منطقی می‌شود که، شکل قدیمی ایرانی افسانه‌ی دَهاک - تریئتوئه، مربوط به داستانی بوده درباره‌ی آهنگری، به احتمال زیاد یک ایزد پیشین، که این سلاح را ساخته است تا تریئتوئه با آن اژی‌دَهاک را بکشد. زیرا به‌طور طبیعی پیش از آن که بُن‌مایه‌ی نبرد با اژدها با بُن‌مایه‌ی غول‌دربند [ضحاک] ارتباط پیدا کند، سرانجام نبرد همین بوده است. از هنگامی که منشأ درفش ملی با قیام فریدون ارتباط پیدا کرد، تعبیر

۱. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۴۷، بیت ۲۸۶-۲۹۳. م.

۲. \* ثعالبی ۱۳۶۸: ۲۷-۲۸. م.



نادرست از واژه‌ی فارسی میانه‌ی درفش کاویان باعث پیدایش نام کاوغ (Kāvau) شد. کاوه (Kāvāh)، آهنگر اسطوره‌ی قدیمی، که رزم‌افزار پادشاه را ساخته بود، به آفریننده‌ی درفش افسانه‌ای تبدیل گردید و مردم برای مبارزه در زیر آن جمع شدند. کاوه پیشه‌ی آهنگری را به عنوان یادگاری از منشأ افسانه‌<sup>۱</sup> حفظ کرد. از آن جا که آهنگران پیشبند چرمین دارند و به نظر می‌رسد که درفش ملی ساسانیان نیز چرمین بوده است، در تحول افسانه، طبیعی‌ست که کاوه درفشی موقتی از پیشبند چرمین خود را بر سر نیزه به اهتزاز در آورد. اما این ویژگی آخر، احتمالاً، در منابع دوره‌ی

اسلامی پیدا شده است. زیرا فقط در تعداد اندکی از منابع عربی-فارسی، که بر اساس خدای نامه بنا شده‌اند، آمده است. اما بن مایه‌ی ساختن رزم‌افزار کاملاً از بین نرفت. از آن جا که خلایقی پیدا شده بود، سلاح ساز

تصویر شماره‌ی ۱:

سر گاو ایرانی متعلق به دوره‌ی جدید. شاید به عنوان چوب تعلیمی یا برای چیزی شبیه آن به کار برده می‌شد. موزه‌ی ملی کپنهاک

۱. \* یشت ۱۹ (زامیاد یشت/کیان یشت) بندهای ۹۲-۹۳: بدان هنگام که «آستوت اِرت»، پیک مزداآهوزَه - پسر «ویسپَ تور ویری» - از آب کیانسه برآید، گرزِ پیروزی بخش برآورد؛ [همان گرزِ] که فریدونِ دلیر، هنگام کشتنِ «آزی دَهاک» داشت.

[همان گرزِ] که افراسیاب تورانی، هنگام کشتنِ «زین گاو» دُرَوَند داشت؛ که کی خسرو، هنگام کشتن افراسیاب داشت؛ که کی گشتاسپ، آموزگار آشه برای سپاهش داشت. او بدین [گرز] دروج را از این جا - از جهان آشه - بیرون خواهد راند. ← اوستا ۱۳۸۴: ج ۱: ۵۰۲؛ یشت‌ها ۱۳۴۷: ج ۲: ۲۵۰ - م.

اسطوره‌ای نقش دیگری به عهده گرفت که توسط آهنگران بازار تکمیل شد، و این ویژگی شکلی غیر شخصی‌تر پیدا کرد و موقعیت اصلی خود را از دست داد.

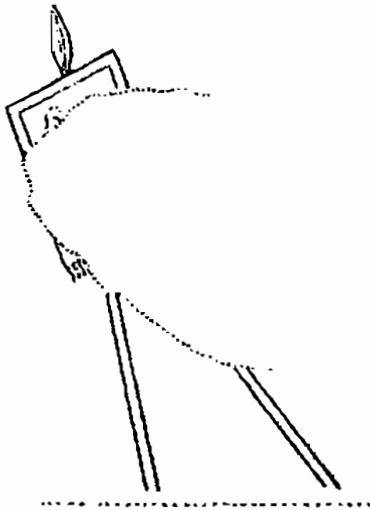
حال پرسش این است که آیا تصویر معتبری از این درفش قدیمی، یعنی درفش کاویان، موجود است یا خیر؟ چنین تصور می‌شود که تصویری وجود دارد. در تصویر مشهور موزائیک «نبرد اسکندر» در پومپئی، نشانی جنگی به شکل درفش وجود دارد که بر سر نیزه‌ای در پشت ارابه‌ی جنگی شاه بزرگ قرار گرفته است. زاره<sup>۱</sup> بر این باور است که این شکل چارچوبی است که بر آن پارچه‌ی قرمز-قهوه‌ای رنگی نصب شده است.<sup>۲</sup> این بخش از موزائیک به شدت آسیب دیده است، اما در فضای داخل درفش هنوز می‌توان سر پرنده‌ای را به طور مبهم مشاهده کرد، که زاره با اطمینان آن را یک خروس می‌داند. درفش «نبرد اسکندر» از یک سو شباهتی دارد به درفشی که در نقاشی روی جام دوریس<sup>۳</sup>، در موزه‌ی لوور<sup>۴</sup>، موجود است.<sup>۵</sup> و از سوی دیگر شباهت به درفش‌هایی دارد که در

۱. Friedrich \* Sarre، فریدریش زاره (۱۸۶۵-۱۹۴۵)، خاورشناس آلمانی. م.

2. Sarre, Die altoriental. Feldzeichen, Kilo III (1903) p. 348. 3. Duris

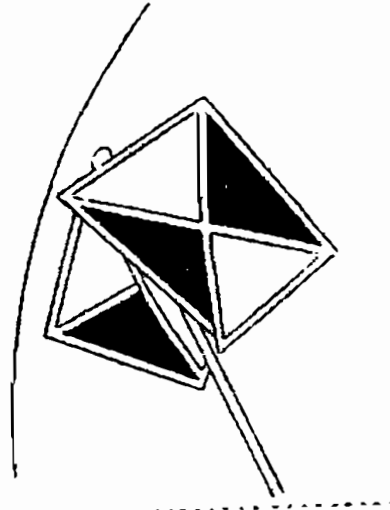
4. Se Sarre, 1. c. p. 352.

۵. \* «در موزه‌ی لوور پاریس جامی هست که بر آن جنگ یک نفر یونانی با بیرق‌دار ایرانی تصویر شده است. بیرق‌دار ایرانی به زمین افتاده، اما درفش را استوار نگاه داشته و چگونگی بیرق دیده می‌شود و چنین است: پارچه‌ی (صفحه‌ی) بیرق مستطیل شکل است که به وسیله‌ی دو وتر که از دو زاویه‌ی مقابل ترسیم شده، و به چهار گوشه‌ی مساوی تقسیم گردیده است. سه گوشه‌ها دویه‌دو در نقطه‌ی تارکشان با هم تماس دارند. دو مثلث سفیدرنگ و دو دیگر سیاه‌رنگ هستند. این جام نوشته‌ای هم به این شرح دارد: «دوریس آن را کشیده» این بیرق اندک همانندی با درفش کاویانی و درفش شاهان فرته‌دار پارس دارد». ← بختورتاش ۱۳۸۳: ۸۱-۸۲. م.



تصویر شماره‌ی ۲:

بخشی از درفش نبرد اسکندر. به روایت زاره (Sarre).



تصویر شماره‌ی ۳:

درفش ملی ایران از نقش روی گلدان اثر دوریس (Duris). به روایت زاره.

روی سکه‌های پارسی دوران سلوکی و اشکانی نقش شده است. این سکه‌ها، که نوشته‌هایی نیز به خط پهلوی اشکانی<sup>۱</sup> دارند، توسط یک سلسله‌ی محلی ضرب شده‌اند که نخست خراجگزار سلوکیان و سپس اشکانیان بودند. شکل این سکه‌ها کاملاً مشابه است. روی سکه سر شاه را نشان می‌دهد و در پشت سکه در وسط آتشدانی قرار گرفته که در بالای آن نقش هر مزد<sup>۲</sup> در اهتزاز است. در سمت چپ

۱. \* خط سکه‌های شاهان پارس، آرامی، یعنی خط متداول زمان هخامنشی، به ویژه در استان پارس است. از روی این سکه‌ها و مطالعه‌ی آن‌ها می‌توان به چگونگی تغییرات خط آرامی و تبدیل آن به خط پهلوی ساسانی در طول پانصد سال پی برد. ← سرفراز و اورزمانی ۱۳۷۹: ۷۸-م.

۲. \* نقشی که به خطا نماد آهوره‌مзда نامیده شده، فرَوهر یا فرَوَشی، صورت معنوی هر یک از آفریدگان در دین زرتشتی است. فرَوهر در نقش‌ها به صورت انسان بالنداری تصویر شده است که چهره‌ی مرد کهن‌سالی را نشان می‌دهد. کهن‌سال بودن چهره، نشانه‌ی خردمندی است. دو بال نقش دارای سه بخش است، که نماد پندار نیک، گفتار نیک، و کردار

آتشدان، شاه در حال عبادت ایستاده است و در سمت راست پرچمی قرار دارد. پرچم متشکل از یک نیزه‌ی متصل به یک شئی مربع شکل است، همراه با قاب یا بدون آن و مزین به زینتی به شکل صلیب آندریاس<sup>۱</sup> یا ستاره‌ای که تمام فضای مربع را پر کرده است. از پایین‌ترین ضلع مربع دو سه - معمولاً چهار منگوله آویزان است. در برخی از سکه‌ها منگوله‌ای وجود ندارد. در پشت یک سکه آتشدان نیست، بلکه در این جا شاه با میله‌ی بلندی - احتمالاً گرز شاهی -، در دست چپ، بر تخت نشسته، جامی در دست راست دارد و روبه‌روی او پرچمی نیز به نیزه نصب شده است. اندکی از سکه‌ها تصویر پرنده دارند که زاره در این جا نیز آن را خروس<sup>۲</sup> می‌داند، که در بالای درفش یا روی یک ستون جایگزین درفش شده است (زاره، فصل ۱، ص ۳۵۰).<sup>۳</sup>

→ نیک است. حلقه‌ای که در وسط قرار گرفته، نماد جاودانگی گیتی یا سرشت جاودانه‌ی روح است. حلقه نشان از آن دارد که جهان را آغاز و پایانی نیست. یکی از دست‌های نقش به سوی بالا نشانه رفته است، یعنی راه‌گزینش یکی ست. در دست دیگر حلقه‌ی کوچکی قرار دارد که حلقه‌ی عهد و پیمان است، و در نزد یک زرتشتی پارسا پیمان‌شکنی جایز نیست. دم پر دار زیرین نقش نیز دارای سه بخش است، که به خلاف دو بال بالا، نماد پندار بد، گفتار بد، و کردار بد است. سبب قرار گرفتن آن در زیر، آن است که گزینش بدی‌ها باعث سقوط و تباهی انسان می‌شود. دو نخ تابیده که از کمر به طرف پایین کشیده شده دوگانگی تجربه‌های آدمی ست، یعنی می‌توان با اندیشه‌ای نیک، خوبی و با اندیشه‌ای بد، پلیدی را برگزید. - م. ۱. \* صلیب آندریاس (Andreas) قدیس به شکل X است. - م. ۲. \* این نقش در این سکه‌ها خروس نیست و احتمالاً شاهین، مظهر بهرام، ایزد آتش و پیروزی است. سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۷۶. - م.

۳. \* نوشته‌ی دو پژوهشگر ایرانی در مورد سکه‌های این دوره تفاوت‌های جالب و چندی باروایت زاره از این سکه‌ها دارد که من خلاصه‌ای از نوشته‌ی آنان را در این جا درج می‌کنم: در زمان پادشاهان سلوکی (سده‌ی سوم ق.م) در ایالت پارس به ترتیب چهار

## استاد م. آ. لوی<sup>۱</sup>، که پژوهش‌های گسترده‌ای در مورد این سکه‌ها

→ شهریار حکمرانی می‌کرده‌اند که آنان را پَرْتَرَكَة (Prataraka)، یعنی فرمانروا می‌خواندند. آنان نخستین گروه از شاهان پارس بودند. به احتمال بسیار این فرمانروایان پس از خروج موقت سلوکی‌ها از پارس، در زمان آنتیوخوس اول (۲۸۰-۲۶۱ ق.م)، قدرت یافته و به ضرب سکه‌های سیمین پرداختند. این فرمانروایان عبارت‌اند از: بغدات، هوبرز، اردشیر اول، اتوفرادات دوم. در سکه‌های بغدات (خداداد) تصویر فرمانروا در حالی که به سمت راست می‌نگرد با ریش کوتاهی نقش شده، باشلق شهربانان دوران هخامنشی را بر سر دارد... در پشت سکه تصویر شاه دیده می‌شود که بر تخت نشسته، رو به سمت چپ دارد و نیز عصای شاهی را به دست گرفته است. همچنین پرچم منگوله‌داری در مقابل فرمانروا قرار دارد، و در اطراف سکه عبارت «بغدات فرمانروا ایزدان» (مقصود از جانب ایزدان) نوشته شده است. بر سکه‌ی فرمانروای بعدی، هوبرز، نیز این عبارت تکرار شده است. بر روی سکه‌های این شهریار تصویر او در حالی که باشلقی بر سر دارد دیده می‌شود. دهان او با نواری پوشیده شده، بدان منظور که نفس او آتش مقدس را آلوده نکند؛ زیرا آنان علاوه بر فرمانروایی، عهده‌دار ریاست مذهبی نیز بودند. در پشت سکه آتشگاه نقش شده، و فرمانروا با ردایی بلند شبیه مغان با باشلق و دهان‌پوش در مقابل آتشگاه ایستاده، دست راست خود را برای ادای احترام بالا برده است. بر فراز بنا آتش‌های سه‌گانه (آتش شاهان، جنگاوران و برزیگران) در حال اشتعال هستند. در دیگر سوی عبادتگاه، پرچم منگوله‌داری که به احتمال بسیار کاربرد مذهبی داشته جلب نظر می‌کند. سکه‌ی پادشاه بعدی، اردشیر اول، تقریباً دارای مشخصات سکه‌های هوبرز است. بر پشت سکه‌ی چهارمین فرمانروا، یعنی اتوفرادات اول تغییراتی ایجاد شده است. فرمانروا در مقابل آتشگاه ایستاده، در پشت سر او نیز فرشته قرار دارد. بر فراز نیایشگاه، تصویر انسان بالدار دیده می‌شود. در این جا تفاوت‌هایی با سکه‌های شاهان بعدی دیده می‌شود، که به سبب وفقه‌ای است که در ضرب سکه‌های پارس رویداده است. داریوش اول و اتوفرادات بر سکه‌ها باشلق ندارند، اما دارای پوشش دهان هستند، و بر بالای کلاه آنان هلال ماه که مظهر آناهیتاست دیده می‌شود. در پشت سکه‌ها نیز تغییراتی صورت گرفته، بدین ترتیب که به جای پرچم، در مقابل پرستشگاه چهارپایه‌ای نقش شده که بر روی آن پرنده‌ای نشسته، که احتمالاً شاهین، نماد بهرام، ایزد فتح و پیروزی است. ← سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۷۴-۸۳. م.

۱. Moritz Abraham \* Levy، موریتز آبراهام لوی، خاورشناس آلمانی. م.

کرده است، دریافته که درفش بایستی نماد مذهبی بوده باشد، اما اطلاع دقیقی در این باره نداریم (مجله‌ی خاورشناسی آلمان<sup>۱</sup>، ص ۴۳۹). تا آن جا که من اطلاع دارم، یوستی نخستین پژوهشگری است که ادعا می‌کند، این پرچم همان درفش کاویان است. او حتی این نظریه را به عنوان یک امر مسلم ارائه می‌دهد. او در شرح «تاریخ باستان»<sup>۲</sup>، در کتاب دانشنامه‌ی زبان‌شناسی ایرانی<sup>۳</sup>، چنین می‌نویسد (صص ۴۸۶-۴۸۷): «کنار آتشدان «درفش کاوه» یا «درفش ملی» قرار دارد که در تصویر موزائیک نبرد ایسوس<sup>۴</sup>، کشف شده در پومپئی نیز، که متأسفانه صدمه دیده، قابل رویت است». البته این نظریه مورد قبول واقع شده است. زاره نیز بر این باور است که درفش «نبرد اسکندر» و پرچم موجود در سکه‌های تخت جمشید درفش کاویان است. او می‌نویسد: «در این زمان، درفش‌های شاهی ایران قدیم، که در زمان گزنفون<sup>۵</sup> از آن استفاده می‌شد، به شکل عقابی زرین با بال‌های باز بودند که بر سر نیزه‌ای نصب می‌کردند<sup>۶</sup>. چنین به نظر می‌رسد، بعدها درفش پادشاهی دیگری با نشان نظامی پدید آمده است. همان گونه که از موزائیک نبرد اسکندر پیداست - که

1. ZDMG

۲. \* Justi 1896-1904. - م.

3. *Grundris der iranischen philologie*, II Band, s. 486-487.

۴. \* نبرد بین داریوش سوم و اسکندر در ایسوس (در جلگه‌ی شمال سوریه). ← بویس ۱۳۷۵: ۴۱۳-۴۱۵. - م.

۵. Xenophon \* گزنفون (۴۳۴-۳۵۵ ق.م)، تاریخ‌نگار و مقاله‌نویس (Essayist) یونانی. - م.

۶. \* گزنفون می‌نویسد: «... این پرچم عبارت بود از یک باز طلایی که بال گشوده، بر روی یک نیزه‌ی بلند نصب بود، - امروز هم همچنان به عنوان پرچم ساده‌ی پارسیان باقی مانده است.» ← گزنفون ۲۰۰۳: ۷، ف ۱، ب ۴، ص ۴۳. - م.

به روشنی قابل رویت نیست - این درفش بر سر نیزه‌ای نصب شده است، و دارای تصویری از یک خروس طلایی است که در چهارچوبی قرار گرفته است. شاهزادگان ایرانی که از نسل پادشاهان کهن بودند، به نشانه‌ی مشروعیت ملی گرایانه‌ی خود، درفش‌های نظامی را در عبادتگاه‌های اصلی محل سکونت‌شان نگه‌داری می‌کردند که مزین به تصویر خروس بود و در عین حال همان تصاویر را بر روی سکه‌ها نقش می‌کردند. به روایت فردوسی، که در شاهنامه آمده، درفش ملی به صورت پیشبند کاوه توصیف شده است.<sup>۱</sup> همان نظر را نیز استاد اسکار مان<sup>۲</sup> در شماره‌ی اول مجله‌ی ایرانی ملی‌گرای کاوه (۲۴ ژانویه سال ۱۹۱۶) بیان کرده است.<sup>۳</sup>

---

۱. \* با سپاس از خواهرم منیره آهنی که این بخش را از زبان آلمانی ترجمه کرد. - م.

۲. Oskar Mann \* اسکار مان (۱۸۶۸-۱۹۳۲)، خاورشناس آلمانی. - م.

۳. \* استاد صفا به نقل از مقاله‌ی «کاوه و درفش کاویانی» نوشته‌ی اسکار مان، در مجله‌ی کاوه (شماره‌ی ۱، سال اول) می‌نویسد: «اسکار مان با تحقیق در یک تابلو موزائیک مکشوف در شهر پومپئی، درباره‌ی جنگ اسکندر و داریوش هخامنشی (که اکنون در موزه‌ی ناپل محفوظ است)، و سکه‌هایی که از سلسله‌ی فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین سلوکیدها برجای مانده، و مطالعه و تحقیق در اقوال فردوسی، راجع به درفش کاویان، به این نتیجه رسیده است، که درفش مذکور چرم پاره مربعی بود که بر نیزه‌ای نصب شده و نوک نیزه نیز در پشت آن از بالا پیدا بوده است. بر روی چرم که به حریر و گوهر زینت یافته بود، ستاره‌ای چهارپر رسم کرده بودند، که در میان و بالای آن دایره‌ی کوچکی قرار داشت. این ستاره قریب به یقین همان است که فردوسی از آن به «اختر» کاویان تعبیر کرده است. از پایین چرم چهار ریشه به رنگ‌های سرخ، زرد، و بنفش آویخته و نوک آن‌ها مزین به جواهر بوده است. ← صفا ۱۳۶۳: ۵۷۲-۵۷۳.

این مقاله را استاد بختورتاش، مفصل‌تر از استاد صفا، در کتاب تاریخ پرچم ایران - درفش ایران از باستان تا امروز آورده است. این کتاب ارزشمند، مفصل‌ترین و مستندترین کتابی است که درباره‌ی درفش‌های ایران نوشته شده است. ← بختورتاش ۱۳۸۳:



تصویر شماره ۴:

سکه‌های تخت جمشید. به روایت زاره.

اما آیا این تشخیص واقعاً درست است؟ چگونگی شکل پرچم کاوه‌را، در تاریخ ایران باستان، در میان منابع گوناگون قدیمی عربی و فارسی‌داری می‌توان یافت و این گزارش‌ها کاملاً معتبرند. چرا که این آثار یا به خدای‌نامه باز می‌گردند، که در زمانی نوشته شده‌اند که درفش کاویان هنوز وجود داشته است یا بر اساس اطلاعات میانجی‌های متفاوتی پرداخته شده‌اند که در نبرد قادسیه شرکت کرده‌اند. در طی همین نبرد درفش به دست اعراب افتاد، و پس از آن خلیفه عمر دستور داد آن را آتش بزنند و یا بر اساس گزارش دیگری، دستور داد آن را تکه تکه کرده، تکه‌های آن را در میان سربازان تقسیم کنند.

→ ۵۲-۵۵.

دوره‌ی مجله‌ی کاوه را انتشارات اساطیر در تهران تجدید چاپ کرده است (۱۳۸۴). برای مقاله‌ی کامل اُسکار مان ← افزوده‌های پایان کتاب. در مورد فرّته‌داران ← بختورتاش ۱۳۸۳: ۱۲۲-۱۲۶. به نوشته‌ی لوکونین فرّترکه (Frataraka)، بنا بر واژه‌های مترادف آن، که از اسناد آرامی روزگار هخامنشیان به دست آمده، باید به معنی والی یا فرمانروا باشد. ← لوکونین ۱۳۵۰: ۳۹-م.

طبری، در شرح نبردِ قادسیه، درفش کاویان را چنین توصیف می‌کند: «درفش کاویان، درفش خسروان از پوست پلنگ بود. عرض آن هشت آرش<sup>۱</sup> و طول آن دوازده آرش بود». مترجم طبری، بلعمی، می‌نویسد (ترجمه‌ی زوتنبرگ، ج ۱، صص ۱۱۷-۱۱۸)<sup>۲</sup> که درفش آراسته به مقادیر زیادی سکه‌های زر، سیم، سنگ‌های گرانبها و مروارید بود. مسعودی (مروج‌الذهب، ترجمه‌ی باربیه دومنار، ج ۴، ص ۲۰۰)<sup>۳</sup> همان توضیحات طبری را ارائه می‌دهد، افزون بر این که درفش از نی‌های چوبی دراز متصل به هم آویزان بود. در جای دیگر (همان کتاب ص ۲۲۴) آورده شده است که پرچم مزین به یاقوت، مروارید و سنگ‌های گرانبهای گوناگون بود.

ضراربن الاخطاب، که درفش را فتح کرد، آن را به سی هزار دینار فروخت، اما بهای آن یک میلیون و دویست هزار دینار بوده است. (دو میلیون دینار به نوشته‌ی التنبیه، کتاب‌شناسی جغرافیای غرب، ج ۸، ص ۸۶، نسخه‌ی کارادوو، ص ۱۲۵)<sup>۴</sup>. ابن رسته<sup>۵</sup>، جغرافی‌دان، (کتاب‌شناسی جغرافیای عرب، ج ۸، ص ۱۹۶)<sup>۶</sup> می‌نویسد که درفش کاویان در اصل پارچه‌ای سُرخ رنگ بود که بر میله‌ای چوبین سیاه نصب شده بود، اما، کاوه آن را بر پارچه‌ای ابریشمین نصب کرد که

۱. \* از آرنج تاسرِ انگستان. - م. ۲. \* بلعمی ۱۳۸۰: ۱۰۱. - م.

۳. \* مسعودی ۱۳۷۸: ج ۱: ۶۷۶. - م.

۴. \* مسعودی ۱۳۸۱: ۸۲. مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد که ضراربن خطاب درفش کاویان را که از پیش گفتیم از پوست پلنگ بود و مرصع به یاقوت و مروارید و انواع جواهر بود از ایرانیان بگرفت و سی هزار دینار در مقابل آن گرفت، قیمت درفش دو هزار هزار و دویست دینار بود. ← مسعودی ۱۳۷۸: ج ۱: ۶۷۶. - م.

۵. \* ابوعلی احمدبن عمر بن رسته، جغرافی‌دان ایرانی قرن سوم ه. ق. کتابی دارد به نام الاعلاق‌النفیسه، در توصیف شهرها و کشورها و با مقدمه‌ای در افلاک و کره‌ی زمین. ←

دهخدا. - م. ۶. \* ابن رسته ۱۳۶۵: ۲۳۲. - م.

روی آن پوشیده از تصویر یک حیوان وحشی بود و آن را بر سر نیزه‌ای به اهتزاز درآورد.<sup>۱</sup> به روایت خوارزمی<sup>۲</sup> (مفاتیح‌العلوم، به کوشش لوتن، ص ۱۱۵)<sup>۳</sup> این درفش از پوست خرس یا بنا به گفته‌ی دیگران از پوست شیر ساخته شده بود، پادشاهان آن را نشانه‌ی طالع نیک می‌دانستند، و آن را با سیم و زر و سنگ‌های گرانبها می‌آراستند. ثعالبی روایت می‌کند (زوتبرگ ص ۳۸)<sup>۴</sup> که فریدون پس از پیروزی بر ضحاک، پیشبندی را که کاوه بر سر میله‌ای به اهتزاز در آورده بود در خواست کرد، و دستور داد که آن را با زر قلاب‌دوزی و با سنگ‌های گرانبها آراسته کنند و آن را «درفش نوید پیروزی» خواند. پادشاهان بعدی، در رقابت با یکدیگر، آن را با زیباترین جواهرات آراستند و بدین سان، این درفش به مروارید زمان، یک شاهکار و به یکی از عجایب روزگار تبدیل شد. به روایت‌های مطهر بن طاهر [مقدسی] (کتاب آفرینش و تاریخ، چاپ و ترجمه‌ی هوار، ج ۳، متن عربی ص ۱۳۲، ترجمه ص ۱۴۸)<sup>۵</sup> و بیرونی (آثارالباقیه، به کوشش زاخو، ص ۲۲۲)<sup>۶</sup>: درفش از پوست بزغاله یا از چرم شیر بود. فردوسی روایت می‌کند (وُلّرس، ج ۱، ص

۱. این معنای تقریبی متن است که به‌طور حتم به‌شدت تحریف شده است. از جمله آورده شده، کاوه درفش را برای بیوراسپ (ضحاک)، و نه فریدون، به اهتزاز در آورده است. و باقی متن نیز درست به نظر نمی‌آید.

۲. \* محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی، از دانشمندان مشهور نیمه‌ی سده‌ی چهارم ه. ق. او نویسنده‌ی کتاب دائرةالمعارف گونه‌ی مفاتیح‌العلوم (نگارش بین سال‌های ۳۶۷-۳۷۲ ه. ق) است. ← مصاحب ۱۳۸۱. م.

۳. \* خوارزمی ۱۳۶۲: ۱۱۱. م.

۴. \* ثعالبی ۱۳۶۸: ۳۲-۳۳. م. \* مقدسی ۱۳۸۱: ج ۱-۳: ۵۰۲. م.

۶. \* بیرونی ۱۳۷۷: ۳۳۷-۳۳۸. م.

۴۸، بیت ۲۶۳ به بعد)<sup>۱</sup> که فریدون دستور داد پیشبند را با پارچه‌ی زربفت یونانی رو دوزی کنند، با سنگ‌های گرانبها در زمینه‌ی طلایی بیارایند، کره‌ای مانند ماه بالای آن نصب کنند<sup>۲</sup> و منگوله‌های قرمز، زرد و بنفش از آن بیاویزند. پس از او نیز پادشاهان دیگر سنگ‌های گرانبهای تازه‌ای به آن افزودند و درفش را با ابریشم عالی زربفت رنگین آراستند. درفش کاویان و تاج را، که از جمله نشان‌های پادشاهی بود (وُلّرس، ج ۲، ص ۷۶۲، بیت ۱۴۱۵ و مول، ج ۷، ص ۳۸۸، بیت ۳۹۵ به بعد)<sup>۳</sup>، در زمان جنگ در کنار تخت شاهی می‌گذاشتند (وُلّرس، ج ۱، ص ۴۷۹، بیت ۷۵۰)<sup>۴</sup>. پنج موبد، که از سوی پادشاه برای این کار گمارده شده بودند، درفش را به هنگام جنگ پیشاپیش سپاه حمل می‌کردند (وُلّرس، ج ۲، ص ۵۵۸، بیت ۶۵۵)<sup>۵</sup> و در میدان جنگ آن را زیننده‌ترین جنگجو حمل می‌کرد (وُلّرس، ج ۲، ص ۷۶۲، بیت ۱۴۱۵ به بعد)<sup>۶</sup>. ابن خلدون<sup>۷</sup> (کاترمر<sup>۸</sup>،

۱. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۴۶، بیت ۲۶۳ به بعد. - م.

۲. زاره، در همین رابطه (ج ۱، ص ۳۵۷)، به جواهرات منحصر به فردی که در سرآدین پادشاهان ساسانی، و نیز در شخص پادشاه و اسب او، همانند آنچه که در درفش‌های شاهی و نقش‌های برجسته از این دوره دیده می‌شود، اشاره می‌کند.

۳. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۵۶۳، بیت ۱۴۱۱ به بعد. - م.

۴. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۳۵۴، بیت ۷۵۰. - م.

۵. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۴۱۲، بیت ۶۵۵ به بعد. - م.

۶. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴، ج ۲: ۵۶۳، بیت ۱۴۱۱ به بعد. کریستین سن این یادداشت را نیز اضافه می‌کند، «و ج ۲: ۲۵۳، بیت ۱۴۲۴ به بعد» در شاهنامه‌ی وُلّرس پیدا نشد. - م.

۷. \* ابوزید عبدالرحمن... ابن خلدون (۷۳۵-۸۰۶ یا ۸۰۸ ه. ق.)، تاریخ‌نگار عرب. کتاب تاریخ او به نام کتاب‌العبر و دیوان‌المبتدء والخبر فی ایام العرب والعجم و البربر در هفت جلد انتشار یافته است. مقدمه‌ی این کتاب یکی از این هفت جلد است که

ج ۳، و شرح و گزیده، ۱۸، ص ۱۳۵؛ ترجمه‌ی سلان<sup>۹</sup>، ۲۱، ص ۱۸۵<sup>۱۰</sup> روایتی دارد از یک صورت طلسمی با اعداد و علائم نجومی که بر درفش دوخته شده بود<sup>۱۱</sup>.

با این توصیفات، چنین پیداست که درفش کاوه در اواخر دوره‌ی ساسانی پرچمی چرمین، به عرض هشت آرش و طول دوازده آرش بوده، که پوشیده از زری دوزی، نشانده به سنگ‌های گرانبها و احتمالاً اشکالی داشته که دارای مفاهیم ستاره‌شناسی بوده است. بدین ترتیب، شباهت چشمگیری میان این درفش و نشان جنگی «نبرد اسکندر» و درفش‌های مسکوکات ایرانی وجود ندارد. بدون شک، امکان دارد که این درفش در طول سده‌ها به شکل دیگری در آمده باشد، اما، از نظر من به هیچ وجه دلیل قانع کننده‌ای وجود ندارد که این درفش آخر را با درفش کاویان یکی بدانم.

کاربرد درفش، به عنوان نشان نظامی، احتمالاً به دوران هندو ایرانی باز می‌گردد. در هر حال در زبان سنسکریت واژه‌ی درپس

→ درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ و اجتماعات نوشته شده و خود او آن را علم عمران نامیده است. ← دهخدا. - م.

۸. Mark \* Quatremère، مارک کاترمر (۱۷۸۲-۱۸۵۷)، خاورشناس فرانسوی. ← مصاحب ۱۳۸۱. - م.

۹. Slane \* بارون ماگ گوگن دوسلان (۱۸۱۰-۱۸۷۸)، خاورشناس فرانسوی، متولد بلفاست ایرلند بود و به تابعیت فرانسه درآمد. سال‌ها مترجم ارتش فرانسه بود. بعدها در مدرسه‌ی زبان‌های زنده شرقی پاریس سمت استادی یافت (مصاحب ۱۳۸۱). از آثار مهم او ترجمه‌ی مقدمه‌ی ابن خلدون به زبان فرانسه است، که آن را از روی چاپ پاریس که به کوشش خاورشناس فرانسوی کاترمر در سال ۱۸۵۸ در سه جلد انتشار یافته، ترجمه و آن را با چاپ بولاق و چند نسخه‌ی خطی مقابله کرده است. ← ابن خلدون ۱۳۵۳: ۱۸. - م.

۱۰. \* Ibn Khaldoun 1863-68. - م.

۱۱. \* ← ابن خلدون ۱۳۵۳: ج ۲: ۱۰۵۰. - م.

(drapsa)، معادل درفش (drapsa) اوستایی‌ست. باور معمول این است که واژه‌ی سنسکریت، حداقل در برخی موارد، همانند واژه‌ی اوستایی معنای درفش دارد و البته گلندر<sup>۱</sup> (پژوهش‌های ودایی، کتاب ۳. ۵۷) با آن مخالف است. در یسنای ۱۰: ۱۴، که سخن از درست کردن و لذت بردن از شربت هئومه<sup>۲</sup> (Haoma) می‌رود، آمده است: «هنگامی گرچه در این جا مورد خطاب هئومه‌ی انسانگونه است: «هنگامی که تو را می‌نوشند، نباید برای لذت بردن مانند "گاودرفش" خود را

۱. Karl Friedrich \* Geldner، کارل فریدریش گلندر (۱۸۵۲-۱۹۲۹)، ایران‌شناس و هندشناس آلمانی. - م.

۲. \* اوستا: Haoma، سنسکریت: Soma، فارسی نو: هوم. نام گیاه مقدسی است که از آن شربتی سُکرآور به نام «هوم» ساخته می‌شد و در زمان‌های گذشته به عنوان فدیبه به خدایان عرضه می‌کردند. سومه در هند نام یکی از خدایان مورد احترام بود، درحالی‌که هوم در اوستا نام ایزدی‌ست که موکل و نگهبان این گیاه است. این گیاه کوهستانی دارای ساقه‌ی نرم و پرالیاف است، و شیرهای سفید به رنگ شیر دارد که در کتاب‌های پزشکی آن را «هوم المجوس» خوانده‌اند. استعمال عصاره‌ی این گیاه که به ترتیب خاصی گرفته می‌شد، در مراسم قربانی، یکی از کهن‌ترین رسوم عبادت آریایی بود. ویونگهان (پدر جمشید) برای نخستین بار هوم را بفشرد؛ و در عوض به او پسری به نام جمشید داده شد. پس از او آبتین (آبتین) دومین ستاینده‌ی هوم است، که فریدون در عوض به او داده شد. نوشیدن شربت این گیاه رازآمیز از زمان زرتشت ممنوع شد؛ و از دوره‌ی ساسانیان به بعد پیشوایان دینی گیاه دیگری به نام هوم را رواج دادند، که سُکرآور نبود. آنچه امروز در میان پارسیان به نام هوم معروف است، هوم اصلی نیست. در بسیاری از اساطیر مردم دنیا گیاهان ایزدی و مقدس همانند هوم وجود داشته است.

در متن‌های اوستایی از مردی پارسا و حکیم نیز به نام هوم نام برده می‌شود. هوم پارسا برای ایزد «درواسپه» (به روایت اوستا: ایزد دارنده‌ی اسپ سالم و سلامتی بخش گاو و کودکان) بر قلعه‌ی کوه البرز قربانی می‌کند، و خواسته‌اش آن است که بر افراسیاب تورانی پیروز گردد، و او را به زنجیر بسته و نزدکی خسرو ببرد، تا او را روبه‌روی دریاچه‌ی چیچست (ارومیه) به انتقام خون سیاوش بکشد. فردوسی نیز این داستان را با شرح و بسط بیشتری در شاهنامه نقل می‌کند. ← یاحقی ۱۳۶۹؛ و نیز هینلز ۱۳۷۳: ۵۰-۵۲. - م.

به جلو و عقب تکان بدهند. کسانی که از تو به وجد می‌آیند، باید به سمت جلو حرکت کنند...»<sup>۱</sup>. این گاو درفش که به‌طور معمول به‌عنوان درفش کاوه شناخته شده، بدین ترتیب بایستی از چرم گاو نر درست شده باشد. اما، بارتولومه<sup>۲</sup> در مقاله‌ی «درفش» (drafsa-)<sup>۳</sup> بر این باور است که این واژه اشاره به درفشی است که نقشی از یک گاو نر یا سر یک گاو نر داشته است. به نظر من این احتمال بسیار زیاد است، چرا که چنین نشان نظامی را از نقش‌های برجسته‌ی آشوری می‌شناسیم. در کتاب آثار نینوا، اثر بوتوا<sup>۴</sup>، نشان نظامی متشکل از یک صفحه‌ی گرد، احتمالاً فلزی، دیده می‌شود که بالای آن تصویری از یک خدا، در حال نشانه گرفتن با کمان، و در زیر تصویر دو گاو نر قرار دارد، که هر یک سرش به سوی<sup>۵</sup> برگشته است. این میله، که نشان نظامی را حمل می‌کند، در بالا به سرهای گاو نر یا سرهای شاخدار ازدهایی مزین است، که در سرستون‌های جدیدتر تخت جمشید یافت می‌شود. آیا احتمالاً ارتباطی بین گرز گاوسار فریدون و این نشان نظامی وجود داشته است یا خیر، خود بحث دیگری است.

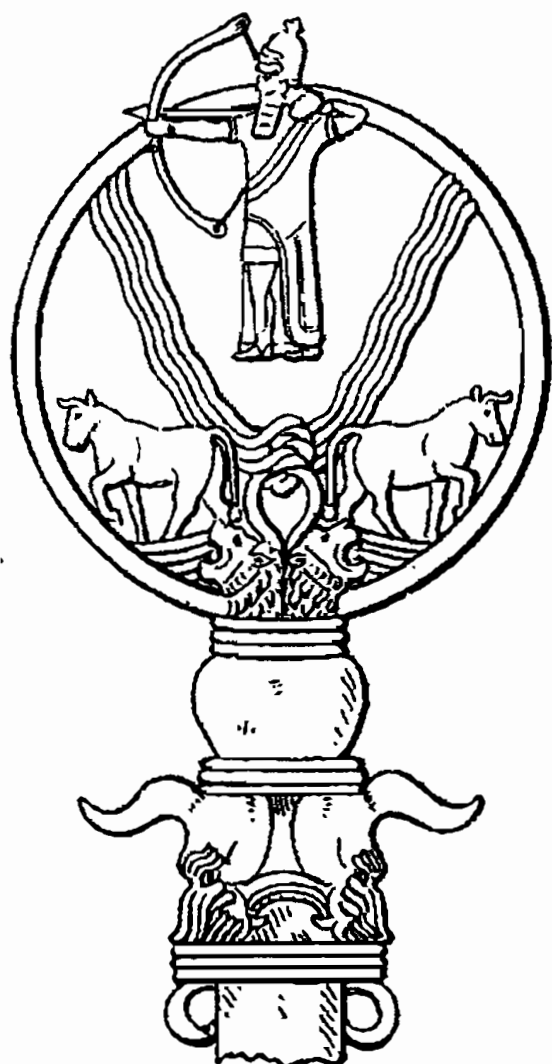
۱. \* استاد پورداود می‌نویسد: «نباید از برای من آنانی که از آن [هئومه] نوشیدند به دلخواه خود مانند گاو درفش در جنبش باشند باید آنانی که از تو نشأت یابند زنده دل پیش روند [و] ورزیده [کارپرداز] به در آیند...». ← یسنا ۱۳۸۰: ج ۱، ۱۷۵، ۱۰: ۱۴. به نوشته‌ی استاد دوستخواه، «گاو درفش» تمثیلی است برای هر چیز که در جنبش و لرزش باشد. ← اوستا ۱۳۸۴: ج ۲: ۱۰۴۰-م.

۲. Christian \* Bartholomae، کریستین بارتولومه (۱۸۵۵-۱۹۲۵)، خاورشناس آلمانی، ایران‌شناس و پژوهشگر مطالعات هندواروپایی. م.

3. Altiran. Wörterbuch, Artikel: drafsa-.

4. Botta, Monuments de Ninive, II, pl. 158.

۵. مقایسه کنید مجموعه‌ی زاره ج ۱، ص ۳۳۴ به بعد.



تصویر شماره‌ی ۵:  
نشان نظامی آشوری به روایت بوتتا (Botta).

از کاربرد نشان‌های نظامی در ایران باستان شواهد گوناگونی در دست داریم. در آنا باز<sup>۱</sup>، اثر گزنفون (ج ۱، بند ۱۰)<sup>۲</sup>، سخن از درفش پادشاهی با عقابی زرین بر سر یک نیزه است. در رساله‌ی لوکیان<sup>۳</sup> درباره‌ی این که «چگونه باید تاریخ نوشت»، در فصل ۲۰ آمده است که «مار» نزد پارتیان نشان درفش نظامی برای گروه بزرگی از سپاه است. آن‌گونه که نویسنده به خاطر می‌آورد، تعداد این گروه هزار مرد است. در دیگر متون ادبی یونانی و رومی نیز از درفش‌های

۱. *Anabasis* ❖ آنا باز نام کتابی از گزنفون به معنای لشکرکشی یا جنگ‌آرایی. -م.

۲. ❖ Xenofon 1968. -م.

مارنشان یا ازدهانشان پادشاهان اشکانی و ساسانی سخن می‌رود.<sup>۱</sup> افزون بر این، اشکانیان نیز مانند هخامنشیان، عقاب یا باز را به عنوان نشان نظامی داشته‌اند.<sup>۲</sup> از دوره‌ی مهرداد اول پادشاه پارتی، در فصل اول کتاب اوستایی وندیداد، از شهر بلخ با نام «بلخ با درفش‌های بلند افراشته ...» یاد می‌شود.<sup>۳</sup>

در روایت فردوسی، از دوران افسانه‌ای ایرن باستان، نام درفش‌های گوناگون با تصاویر حیوانات و غیره دیده می‌شود. از آن‌جا که این روایت به خدای نامه باز می‌گردد، بدون شک نشان‌های نظامی دوره‌ی ساسانی الگوی او قرار گرفته است. درفش پادشاهی خاصی تصویر خورشید را در زمینه‌ای بنفش رنگ حمل می‌کند و کره‌ی ماه طلایی رنگی بر بالای آن قرار دارد (وُلرس، ج ۱، ص ۴۷۸،

۱. من اطلاعات زیر را مدیون استاد م. گرتز (M. Cl. Gertz) هستم: در کتاب زندگی نامه‌ی اورلیانی (Aureliani) نوشته‌ی فلاویوس وُپیسکوس (Flavius Vopiscus)، فصل ۲۸، در میان غنائم جنگی، نامی از یک شنی ایرانی ازدها نشان آمده، که قیصر اورلیان پس از پیروزی بر ملکه زنوبیا (Zenobia) به کشورش آورده است. دائرةالمعارف سویداس (Suidas) از سه شنی نام می‌برد، که در آن صحبت از درفش‌های ازدها نشان کرده است. سویداس این درفش‌ها را از آن سکاها و هندوان می‌داند. گفته می‌شود، که سر ماران از نقره با دهان باز و دندان، بدن از ابریشم بافته و در طول و رنگ شبیه تنه‌ی مار بوده‌اند. به روایت آمیانوس ماسرسلینوس (Ammianus Marcellinus - [حدود ۳۳۰-۳۹۸ م]) - کتاب ۱۶: ۱۰، ۷ - رومی‌ها نیز، از آن پس، از درفش ازدها نشان استفاده می‌کردند. در توضیحات راجع به این دوره گفته شده است که، استفاده از درفش ازدها نشان در زمان قیصر تراژان (Trajan) آغاز شد. منبع اصلی، که در آن به شرح کامل این مسئله پرداخته شده است، کتاب ذیل است: یوستوس لپسیوس (Justus Lipsius)، کتاب ارتش روم (Militia Romana) ج ۴، ص ۲۶۷ به بعد، چاپ آنتورپ (Antverp)، سال ۱۵۹۶. در توضیحات آمیان (Ammian) به آثاری که در آن‌ها به ازدهای رومی اشاره می‌شود، ارجاع داده شده است.

۲. نک آندریاس، در کتاب زاره، ج ۱: ۲۵۲ به بعد.

۳. \* Christensen 1943: 15-17؛ وندیداد ۱۳۷۶: ۱: ۱۹۴: ۷-م.

بیت ۷۳۴)؛<sup>۱</sup> در جایی دیگر (وُلرس، ج ۲، ص ۷۸۵، بیت ۳۱۰ به بعد)<sup>۲</sup>، از یک درفش مزین به تصویر یک شیر نام برده می‌شود که در پنجه‌های خود یک گرز و یک شمشیر دارد<sup>۳</sup>؛ دیگری به رنگ سیاه و دارای تصویری از یک گرگ است؛ سومی تصویری از یک ببر دارد؛ در چهارمی تصویر هلال ماه را، که در میان ابرها احاطه شده، می‌توان مشاهده کرد؛ درفشی دیگر با تصویر یک غزال، دیگری با تصویر گراز وحشی و دیگری با شاهین توصیف شده‌اند. بزرگ‌ترین پهلوانان، رستم و پسر او فرامرز، درفشی با نقش یک ازدهای هفت سر را حمل می‌کنند. و باری دیگر، در [شاهنامه‌ی] (وُلرس ج ۲ ص ۸۰۱، بیت ۵۲۷)<sup>۴</sup>، سخن از درفش‌های بسیاری است: یکی با تصویری از خورشید، دیگری با تصویری از گور وحشی؛ و همچنین درفشی با تصویری ماه‌نشان، در زمینه‌ی ارغوانی همراه با منگوله‌های سیاه، و یکی با تصویری از یک گاو میش و غیره. هر یک از قهرمانان جنگ درفش خاص خود را حمل می‌کند. سبب آن‌که این روایت فقط ساخته و پرداخته‌ی یک ذهن شاعرانه‌ی نیست، از آن‌جا پیداست که فردوسی همیشه درفش خاصی را به قهرمان خاصی نسبت می‌دهد. پیش از فردوسی، گزنفون روایت می‌کند که چادر هر فرمانده از روی نشان آن قابل شناخت بود، و نشان جنگی سیاکسار<sup>۵</sup> به هنگام حرکت پیاده در

۱. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۳۵۳، بیت ۷۳۴-م.

۲. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۵۷۹، بیت ۳۰۴ به بعد-م.

۳. مقایسه کنید با درفش ملی جدید ایران: یک شیر با شمشیری در پنجه و خورشید برآمده که در پشت شیر نقش بسته است.

\* برای نشان شیر و خورشید و تاریخچه‌ی تغییرات و تحولات درفش و علامت در

ایران ← انقطاع ۱۳۷۶/۱۹۹۷؛ بختورتاش ۱۳۸۳؛ ذکاء ۱۳۴۴؛ کسروی ۱۳۲۳-م.

۴. \* شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۵۸۸، بیت ۵۲۱-م.

۵. \* Taxiarken \* سیاکسار پسر آستیاژ پادشاه ماد و دایی کوروش-م.

پیشاپیش سپاه او حمل می‌شد (کوروش نامه، کتاب ۶: ۳، ۴؛ مجموعه‌ی زاره، ج ۱، ص ۳۵۱)<sup>۱</sup>.

من نمی‌توانم با یقین احتمال دهم که هخامنشیان درفش ملی به نام کاوه داشته‌اند. امپراتوری هخامنشی از نظر فرهنگی در اصل شکل مادی-بابلی داشت و افق فرهنگی آن رو به غرب [ایران] بود. با وجود پذیرش آهورَه‌مزدا به عنوان بزرگ‌ترین خدا، و علی‌رغم نفوذ عقاید زرتشتی، به نظر می‌رسد که محافل فرهنگی شمال و شرق ایران، که در تاریخ افسانه‌ای اوستایی متبلور است، برای هخامنشیان ناشناخته بوده است. به طوری که هیچ یک از این افسانه‌ها به منابع یونانی تاریخ هخامنشی راهی نیافته‌اند. اگر در تخت جمشید، اکباتان و بابل شناختی از افسانه‌های سلسله‌ی کوی (کوی کوات، کوی اوسن *kavi usan*، کوی هَئوسرَوَ *kavi haosravah*، کوی اوروتسپ *kavi aurvataspa*، کوی ویشتاسپ *kavi vištāspa*) وجود می‌داشت، در هر حال، این شناخت از کاربرد واژه‌ی کوی و واژه‌های مشتق از آن، به عنوان لقب پادشاه ایران، و هرچه که به او مربوط می‌شد، در میان جمعی اندک جا می‌افتاد، در حالی که چنین احتمالی نیست. بدین ترتیب، درفش «نبرد اسکندر» نیز نمی‌تواند درفش کاویان باشد. درفش روی سکه‌های پارسی دوره‌ی سلوکی و اشکانی، به طور حتم، شباهت زیادی به موزائیک اسکندر دارد. اما به نظر من باورکردنی نیست که آن درفش ملی کهن دوره‌ی پر عظمت هخامنشی، پس از گذشت آن عصر، در دولت کوچک و بی اهمیت پارس، از سوی اشکانیان پارتی، که امپراتوری‌شان از دولت پارس به وجود نیامده بود، مورد استفاده قرار گرفته باشد. همچنین، از نظر من این تصور منطقی نیست، که درفش کاویان در طول

۱. \* گزنفون ۲۰۰۳: ج ۱ و ۲: کتاب اول، ۲-م.

چهار صد سال فرمانروایی پارت‌ها در پارس حفظ شده باشد تا بار دیگر، پس از جلوس سلسله‌ی ایرانی ساسانی، به درفش ملی ایرانیان تبدیل گردد.

اشکانیان که از شمال آمده بودند، امپراتوری‌ای بنیان گذاشتند که مراکز اصلی آن شمال و شرق ایران بود. آنان به‌طور طبیعی با محافل فرهنگی شمال و شرق ایران کاملاً در ارتباط بودند. من بر این باورم، نخست به سبب وجود آنان بود که دگرگونی‌های متناوب افسانه‌های شمال و شرق ایران، که بخشی از آن‌ها را به‌طور ضمنی از اوستا می‌شناسیم، و بر اساس آن تاریخ افسانه‌ای ایران تحول یافته، در همه‌ی ایران شناخته و وارد حماسه‌ی ملی ایرانیان شده است. بدین ترتیب، پیش فرض استفاده از واژه‌ی کاویان به معنی «شاهانه» و نام آن یعنی «درفش کاویان» به وجود آمده است. سنت وجود درفش ملی، در نشان‌های پادشاهان بزرگ، به دوره‌ی هخامنشیان باز می‌گردد. اما درفش چرمین مزین به جواهرات، یعنی درفش کاویان، به احتمال زیاد از دوره‌ی پادشاهان پارتی پیدا شده است. شاید این درفش را از وطن شمالی‌شان آورده بوده‌اند و از آن پس مورد استفاده‌ی ساسانیان قرار گرفته است.

این مقاله در جلسه‌ی ۳۱ ژانویه سال ۱۹۱۹ در انجمن سلطنتی علوم دانمارک ارائه گردید و در ۱۹ ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۹ به چاپ رسید.



## پادشاهی ضحاک تازی هزار سال بود

(به روایت شاهنامه - افزوده‌ی مترجم<sup>۱</sup>)

چو ضحاک بر تخت شد شهریار  
سراسر زمانه بدو گشت باز  
نهان گشت کردار فرزندگان  
هنر خوار شد، جادویی ارجمند  
شده بر بدی دست دیوان دراز  
دو پاکیزه از خانه‌ی جمشید  
که جمشید را هر دو خواهر بُدند  
ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز  
به ایوان ضحاک بردندشان  
بپروردشان از ره جادویی  
ندانست خود جز بد آموختن

برو سالیان انجمن شد هزار  
برآمد برین روزگاری دراز  
پراگنده شد کام دیوانگان  
نهان راستی، آشکارا گزند  
به نیکی نبودى سخن جز براز  
برون آوریدند لرزان چو بید  
سر بانوان را چو افسر بُدند  
دگر پاکدامن به نام ارنواز  
بدان آرده‌افش سپردندشان  
بیاموختشان کژی و بدخویی  
جزاز کشتن و غارت و سوختن

---

۱. \* کریستین سن در نگارش این مقاله از دو شاهنامه - یکی نسخه‌ی تصحیح ژول مول (شاهنامه‌ی فردوسی ۱۳۷۴)، دو دیگر نسخه‌ی تصحیح یونخا و لرس (شاهنامه‌ی فردوسی ۱۸۷۷-۱۸۸۴) - سود برده است. من، در این جا، برای خوانندگانی که به خواندن روایت استاد توس علاقه دارند، آخرین نسخه‌ی تصحیح شده، شاهنامه‌ی استاد جلال خالقی مطلق، را برگزیده‌ام. این بخش مطابق با نگارش اصل کتاب، بدون پی‌نوشت‌ها، روایت می‌شود. ← شاهنامه (خالقی مطلق) ۱۳۶۶: ج ۱: ۵۵-۸۶ - م.

چه کهتر، چه از تخمه‌ی پهلوان  
همی ساختی راه درمان اوی  
مران آژدها را خورش ساختی

دو مرد گرانمایه‌ی پارسا  
دگر نام گرمایل پیش‌بین  
سُخُن رفت هرگونه از بیش و کم  
وُزان رسم‌های بد اندر خورش  
بباید بر شاه رفت، آوری  
ز هر گونه اندیشه انداختن  
یکی را توان آوریدن برون

خورش خود بی اندازه بشناختند  
گرفت این دو بیدار خرّم نِهان  
ز شیرین روان اندر آویختن  
گرفته دو مرد جوان را کُشان  
ز بالا بروی اندر انداختند  
پر از خون دو دیده، پر از کینه سر  
ز کردار بیداد شاه زمین  
جزین چاره‌یی نیز نشناختند  
بیامیخت با مغز آن ارجمند  
نگر تا بداری سر اندر نهفت  
ترا از جهان کوه و دشتست بهر  
خورش ساختند از پی آژدها  
ازیشان همی یافتندی روان

چنان بد که هر شب دو مرد جوان  
خورشگر بردی به ایوان اوی  
بکُستی و مغزش سپرداختی

دو پاکیزه از کشور پادشا  
یکی نامش ارمایل پاکدین  
چنان بُد که بودند روزی بهم  
ز بیدادگر شاه و از لشگرش  
یکی گفت ما را به خوالیگری  
وُزان پس یکی چاره‌ی ساختن  
مگر زین دو تن را که ریزند خون

برفتند و خوالیگری ساختند  
خورش خانه‌ی پادشاه جهان  
چو آمد بنزدیک خون ریختن  
از آن روزبانان مردم کُشان  
زنان پیش خوالیگران تاختند  
پر از درد خوالیگران را جگر  
همی بنگرید این بدان، آن بدین  
از آن دو یکی را سپرداختند  
برون کرد مغز سر گوسفند  
یکی را بجان داد زنهار و گفت  
نگر تا نباشی به آباد شهر  
بجای سرش زان سر بی بها  
ازین گونه هر ماهیان سی جوان

بران سان که نشناختندی که کیست  
سپردی و صحرا نهادیش پیش  
کز آباد نباید به دل برش یاد

چنان بُد که چون می بدیش آرزوی  
بکشتی که با دیو برخاستی  
به پرده نَدرون پاک بی گفت و گوی  
نه رسم کیی بُد نه آیین کیش

چو گرد آمدی مرد ازیشان دویست  
خورشگر بدیشان بزی چند و میش  
کنو کرد از آن تخمه دارد نژاد

پس آیین ضحاک وارونه خوی  
ز مردان جنگی یکی خواستی  
کجا نامور دختری خوبروی  
پرستنده کردیش در پیش خویش

### گفتار اندر خواب دیدن ضحاک

نگر تا به سربرش یزدان چه راند  
به خواب اندرون بود با ارنواز  
سه جنگی پدید آمدی ناگهان  
به بالای سرو و به فرّ کیان  
به چنگ اندرون گرزهی گاوسار  
زدی بر سرش گرزهی گاورنگ  
ز سرتا به پایش کشیدی دوال  
نهادی به گردن برش پالهنگ  
کشان و دوان از پس اندر گروه  
بدرّیدش از هول گفتی جگر  
که لرزان شد آن خانه‌ی بیستون  
از آن غلغل نامور کدخدای  
که شاهانگویی چه بودت براز؟  
بدینسان بترسیدی از جان خویش

چُن از روزگارش چهل سال ماند  
در ایوان شاهی شبی دیر یاز  
چنان دید کز کاخ شاهنشهان  
دو مهتر یکی کهتر اندر میان  
کمر بستن و رفتن شاهوار  
دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ  
یکایک همین گرد کهتر بسال  
بدان زه دو دستش ببستی چو سنگ  
همی تاختی تا دماوند کوه  
بپیچید ضحاک بیدادگر  
یکی بانک بر زد به خواب اندرون  
بجستند خورشید رویان ز جای  
چنین گفت ضحاک را ارنواز  
که خفته بارام در خان خویش

دد و دیو و مردم نگهبان تُست  
 که چونین شِگفتی نماند نهفت  
 شودتان دل از جان من ناامید  
 که بر ما ببايد گشادنت راز  
 که بی چاره‌یی نیست پتیاره‌یی  
 همه خواب یک یک بدیشان بگفت  
 که مگذار تن را ره چاره‌جوی  
 جهان روشن از نامور بخت تُست  
 دد و مردم و دیو و مرغ و پری  
 ز اخترشناسان و افسونگران  
 پژوهش کن و راستی بازجوی  
 ز مردم شمار، ارز دیو و پریست  
 به خیره مترس از بدِ بدگمان  
 که آن سرو پروین رخ افگندبن

همانگه سر از کوه برزد چراغ  
 بگسترد خورشید یاقوت زرد  
 سَخُن دان و بیداردل بخردی  
 بگفت آن جگر خسته، خوابی که دید  
 ز نیک و بد و گردش روزگار  
 کرا باشد این تاج و تخت و کمر  
 و گر سر به خواری ببايد نهاد  
 زبان پر ز گفتار یک با دگر  
 به جان است پیگار و جان بی بهاست  
 ببايد همیدون زجان دست شست

زَمین هفت کشور به فرمان تُست  
 به خورشید رویان سپهدار گفت  
 که این داستان گر ز من بشنوید  
 به شاه جهان گفت پس ارنواز  
 توانیم کردن مگر چاره‌یی  
 سپهد گشاد آن نِهان از نهفت  
 چُنین گفت با نامور ماه‌روی  
 نگین زمانه سرِ تخت تُست  
 تو داری جهان زیر انگشتری  
 زهر کشوری گرد کن مهتران  
 سَخُن سر بسر مهرتان را بگوی  
 نگه کن که هوش تو بر دست کیست  
 چو دانسته شد چاره‌ساز آن زمان  
 شه بَرمنش را خوش آمد سَخُن

جهان از شب تیره چون پَر زاع  
 تو گفتی که بر کشور لاژورد  
 سپهد هر آنجا که بُد موبدی  
 ز کشور بنزدیک خویش آورید  
 نِهانی سَخُن کردشان خواستار  
 که بر من زمانه کی آید بسر  
 گر این راز با من ببايد گشاد  
 لب موبدان خشک و رخساره تر  
 که گر بودنی بازگویم راست  
 و گر نشنود بودنی‌ها درست

سَخُن کس نیارست کرد آشکار  
 بران موبدان نُماینده راه  
 وگر بودنی‌ها ببايد نُمود  
 پر از هول دل، دیدگان پر ز خون  
 یکی بود بینادل و تیزکوش  
 کزان موبدان او زدی پیش گام  
 گشاده‌زبان پیش ضحاک شد  
 که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

که تخت مِهی را سزاوار بود  
 برفت و جهان دیگری را سِپرد  
 سپهرت بساید نمانی بجای  
 به خاک اندر آرد سرِ بخت تو  
 زمین را سپهر همایون بود  
 نیامد گه پرسش و سردباد  
 بسان درختی شود بارور  
 کمر جوید و تاج و تخت و کلاه  
 به گردن بر آرد ز پولاد گرز  
 ببنددت و آرد از ایوان به کوی  
 چرا بنددم چیست از منش کین  
 کسی بی بهانه نسازد بدی  
 از آن درد گردد پر از کینه سرش  
 جهانجوی را دایه خواهد بُدن  
 بدین کین کشد گرزهی گاوسر  
 ز تخت اندرافتاد و زو رفت هوش

سه روز اندر آن کار شد روزگار  
 به روز چهارم برآشفت شاه  
 که گر زنده‌تان دار باید بسود  
 همه موبدان سر فگنده نگون  
 از آن نامداران بسیار هوش  
 خردمند و بیدار و زیرک به نام  
 دلش تنگ‌تر گشت و ناباک شد  
 بدو گفت پردخته کن سر ز باد

جهاندار پیش از تو بسیار بود  
 فراوان غم و شادمانی شُمرد  
 اگر بارهی آهنینی بی‌پای  
 کسی را بود زین سپس تخت تو  
 کجا نام او آفریدون بود  
 هنوز آن سپهبد ز مادر نژاد  
 چُنو زاید از مادر پره‌نر  
 به مردی رسد برکشد سر به ماه  
 به بالا شود چون یکی سرو برز  
 زند بر سرت گرزهی گاوروی  
 بدو گفت ضحاک ناپاک دین  
 دلاور بدو گفت: اگر بخردی  
 برآید بدست تو هوش پدرش  
 یکی گاو برمایه خواهد بُدن  
 تبه گردد آن هم بدست تو بر  
 چو بشنید ضحاک بگشاد گوش

گرانمایه از پیش تخت بلند  
 چو آمد دل تاجور باز جای  
 نشان فریدون به گرد جهان  
 نه آرام بودش نه خواب و نه خورد  
 بتابید روی از نهیب گزند  
 به تخت کیان اندر آورد پای  
 همی باز جست آشکار و نهان  
 شده روز روشن برو لاژورد

### گفتار اندر زادن آفریدون از مادر

برآمد برین روزگاری دراز  
 خجسته فریدون ز مادر بزاد  
 بسبباید برسان سرو سهی  
 جهانجوی با فرّ جمشید بود  
 جهان را چو باران به بایستگی  
 به سر بر همی گشت گردان سپهر  
 همان گاو کهش نام برمایه بود  
 ز مادر جدا شد چو طاوس نر  
 شده انجمن بر سرش بخردان  
 که کس در جهان گاو چونان ندید  
 زمین کرده ضحاک پر گفت و گوی  
 فریدون که بودش پدر آبتین  
 گریزان و ز خویشتن گشته سیر  
 از آن روزبانان ناپاک مرد  
 گرفتند و بردند بسته چو یوز  
 خردمند مام فریدون چو دید  
 فرانک بدش نام و فرخنده بود  
 دوان داغ دل خسته‌ی روزگار  
 کشید ازدها را به تنگی فراز  
 جهان را یکی دیگر آمد نهاد  
 همی تافت زو فرّ شاهنشهی  
 بکردار تابنده خورشید بود  
 روان را چو دانش به شایستگی  
 شده رام با آفریدون به مهر  
 ز گاوان ورا برترین پایه بود  
 به هر موی بر تازه رنگی دگر  
 ستاره‌شناسان و هم موبدان  
 نه از پیرسر کاردانان شنید  
 به گرد جهان بر همین جست و جوی  
 شده تنگ بر آبتین بر زمین  
 بر آویخت ناگاه در دام شیر  
 تنی چند، روزی بدو باز خورد  
 بروبر سر آورد ضحاک روز  
 که بر جفت او بر چنان بد رسید  
 به مهر فریدون دل آکنده بود  
 همی رفت پویان بدان مرغزار

که نابسته بر تنش پیرایه بود  
 خروشید و بارید خون بر کنار  
 ز من روزگاری به زنه‌ار دار  
 و زین نغزش بپرور به شیر  
 گروگان کنم جان بدانکت هواست  
 چُنین داد پاسخ بدان پاک مغز  
 بباشم پذیرنده‌ی پسند تو  
 بگفتش بدو گفتنی پسند را  
 همی داد هشیار زنه‌ارگیر  
 شد از گاو گیتی پر از گفت و گوی  
 چُنین گفت با مرد زنه‌اردار  
 فراز آمده‌ست از ره بخردی  
 که فرزند و شیرین روانم یکیست  
 شوم با پسر سوی هندوستان  
 برم خوبرخ را به البرز کوه

چو غم ژیان سوی کوه بلند  
 که از کار گیتی بی اندوه بود  
 منم سوگواری از ایران زمین  
 همی بود خواهد سر انجمن  
 سپارد کمر بند او خاک را  
 پدروار لرزنده بر جان اوی  
 نیاورد هرگز بدو باد سرد  
 از آن گاو برمایه و مرغزار  
 مران گاو برمایه را کرد پست

کجا نامور گاو برمایه بود  
 به پیش نگهبان آن مرغزار  
 بدو گفت کین کودک شیرخوار  
 پدروارش از مادر اندر پذیر  
 و گر پاره خواهی روانم تراست  
 پرستنده‌ی بیشه و گاو نغز  
 که چون بنده بر پیش فرزند تو  
 فرانک بدو داد فرزند را  
 سه سالش پدروار از آن گاو شیر  
 نشد سیر ضحاک از آن جست و جوی  
 دوان مادر آمد سوی مرغزار  
 که اندیشه‌ی در دلم ایزدی  
 همی کرد باید کزان چاره نیست  
 ببرم پی از خاک جادوستان  
 شوم ناپدید از میان گروه

بیاورد فرزند را چون نوند  
 یکی مرد دینی بران کوه بود  
 فرانک بدو گفت کای پاکدین  
 بدان کین گرانمایه فرزند من  
 ببرد سر و تاج ضحاک را  
 ترا بود باید نگهبان اوی  
 پذیرفت فرزند او نیکمرد  
 خبر شد به ضحاک یک روزگار  
 بیامد از آن کینه چون پیل مست

جز آن هرچه دید اندرو چارپای  
سبک سوی خانِ فریدون شتافت  
به ایوان او آتش اندرفگند

چو بگذشت بر آفریدون دوهشت  
بر مادر آمد پژوهید و گفت  
بگویی مرا تا که بودم پدر؟  
چه گویم کیم، بر سر انجمن؟  
فرانک بدو گفت کای نامجوی  
تو بشناس کز مرز ایران زمین  
ز تخم گیان بود و بیدار بود  
ز طهمورث گرد بودش نژاد  
پدر بُد ترا، مر مرا نیک شوی  
چنان بُد که ضحاک جادو پرست  
ازو من نهانت همی داشتم  
پدرت آن گرانمایه مرد جوان  
سرانجام رفتم سوی بیشه‌یی  
یکی گاو دیدم چو باغ بهار  
نگهبان او پای کرده به کش  
بدو دادمت روزگاری دراز  
ز پستان آن گاو طاووس رنگ  
سرانجام از آن گاو و آن مرغزار  
بیامد بکشت آن گرانمایه را  
و ز ایوان ما تا به خورشید خاک  
فریدون بر آشفست و بگشاد گوش

بیفگند و زیشان پرداخت جای  
فراوان پژوهید و کس را نیافت  
بپای اندر آورد کاخ بلند

ز البرز کوه اندر آمد به دشت  
که بگشای بر من نهان از نهفت  
کیم من؟ به تخم از کدامین گهر؟  
یکی دانشی داستانی بزن  
بگویم ترا هرچه گفتم بگوی  
یکی مرد بُد نام او آبتین  
خردمند و گُرد و بی آزار بود  
پدر بر پدر بر همی داشت یاد  
بُد روز روشن مرا جز بدوی  
ز ایران به جان تو یازید دست  
چه مایه به بد روز بگذاشتم  
فدا کرد پیش تو روشن روان  
که کس رانه زان بیشه اندیشه‌یی  
سراپای نیرنگ و رنگ و نگار  
نشسته به پیش اندرون شاه‌فش  
همی پروریدت به بربر به ناز  
برافراحتی چون دلاور پلنگ  
یکایک خبر شد بر شهریار  
چنان بی زبان مهربان دایه را  
بر آورد و کرد آن بلندی مَغاک  
ز گفتار مادر برآمد بجوش

به ابرو ز خشم اندر آورد چین  
نگردد مگر بازمایش دلیر  
مرا برد باید به شمشیر دست  
برآرم از ایوان ضحاک خاک

ترا با جهان سربسر پای نیست  
میان بسته فرمان او را سپاه  
کسمر بسته او را کند کارزار  
جهان را به چشم جوانی مبین  
به گیتی جز از خویشان را ندید  
ترا روز جز شاد و خرّم مباد

دلش گشت پردرد و سر پر ز کین  
چنین داد پاسخ به مادر که شیر  
کنون کردنی کرد جادوپرست  
بسپویم به فرمان یزدان پاک

بدو گفت مادر که این رای نیست  
جهاندار ضحاک با تاج و گاه  
چو خواهد، ز هر کشوری صد هزار  
جزاینست آیین و پیوند کین  
که هرکو نبید جوانی چشید  
بدان مستی اندر دهد سر بباد

### گفتار اندر داستان کاوه‌ی آهنگر با ضحاک تازی

به نام فریدون گشادی دو لب  
شد از آفریدون دلش پُر نهب

نهاده بسربر ز پیروزه تاج  
که در پادشاهی کند پشت راست  
که ای پره‌نر نامور بخردان  
که بر بخردان این سخن روشن ست  
بترسم همی از بد روزگار  
هم از مردم و هم ز دیو و پری  
ابا دیو مردم برآمیختن  
که من ناشکیم بدین داستان

چنان بُد که ضحاک خود روزوشب  
بران بُرزبالا ز بیم نشیب

چنان بُد که یک روز بر تخت عاج  
ز هر کشوری مهتران را بخواست  
از آن پس چنین گفت با موبدان  
مرا در نهانی یکی دشمن ست  
ندارم همی دشمن خرد خوار  
همین زین فزون بایدم لشکری  
یکی لشکری خواهم انگیختن  
بیاید بدین بود همداستان

یکی محضر اکنون بیاید نبشت  
نگوید سَخُن جز همه راستی

زبیم سپهبد همه راستان  
بدان محضر اژدها ناگزیر  
همانگه یکایک ز درگاه شاه  
ستم دیده را پیش او خواندند  
بدو گفت مهتر به روی دژم  
خروشید و زد دست بر سر ز شاه  
یکی بی‌زیان مرد آهنگر  
تو شاهی و گر اژدها پیکری؟  
اگر هفت کشور به شاهی تُراست  
شماریت با من بیاید گرفت  
مگر کز شمار تو آید پدید  
که مارا نَب را مغز فرزند من

سپهبد به گفتار او بنگرید  
بدو باز دادند فرزند اوی  
بفرمود پس کاوه را پادشا  
چو برخواند کاوه همه محضرش  
خروشید کای پایمردان دیو  
همه سوی دوزخ نهادید روی  
نباشم بدین محضر اندر گُوا  
خروشید برجست لرزان ز جای  
گرانمایه فرزند او پیش اوی

که جز تخم نیکی سپهبد نکِشت  
نخواهد بداد اندرون کاستی

بدان کار گشتند همداستان  
گواهی نبشتند برنا و پیر  
برآمد خروشیدن دادخواه  
بر نامدارانش بنشانند  
که برگوی تا از که دیدی ستم  
که شاه منم کاوه‌ی دادخواه  
ز شاه آتش آید همی بر سرم  
بباید زدن داستان، آوری  
چرا رنج و سختی همه بهر ماست  
بدان تا جهان ماند اندر شگفت  
که نوبت زگیتی به من چون رسید  
همی داد باید ز هر انجمن

شگفت آمدش کان سَخُن ها شنید  
به خوبی بجستند پیوند اوی  
که باشد بدان محضر اندر گُوا  
سبک سوی پیران آن کشورش  
بریده دل از ترس گیهان خدیو  
سپردید دل ها بگفتار اوی  
نه هرگز برانديشم از پادشا  
بدرید و بسپرد محضر به پای  
ز ایوان برون شد خروشان به کوی

که ای نامور شهریار زمین  
نیارد گذشتن به روز نبرد  
بسان همالان کند سرخ روی  
بدرّد، بسیچد ز فرمان تو  
که از من شیگفتی ببايد سُنود  
دو گوش من آواز او را شنید  
یکی کوه گفتی ز آهن برُست  
شگفتی مرا در دل آمد شکست  
که راز سپهری ندانست کس

برو انجمن گشت بازارگاه  
جهان را سراسر سوی داد خواند  
بپوشند هنگام زخم درای  
همانگه ز بازار برخاست گرد  
که ای نامداران یزدان پرست  
سر از بند ضحاک بیرون کند  
جهان آفرین را به دل دشمن ست  
پدید آمد آوای دشمن ز دوست  
سپاهی برو انجمن شد نه خُرد  
سراندر کشید و همی رفت راست  
بدیدندش از دور و برخاست عو  
به نیکی یکی اختر افگند پی  
ز گوهر برو پیکر و زرّ بوم  
یکی فال فرّخ پی افگند شاه  
همی خواندندش کاویانی درفش

مِهان شاه را خواندند آفرین  
ز چرخ فلک بر سرت باد سرد  
چرا پیش تو کاوه‌ی خام‌گوی  
همی محضر ما به پیمان تو  
کی نامور پاسخ آورد زود  
که چون کاوه آمد ز درگه پدید  
میان من و او ز ایوان درست  
همیدون چنوزد به سر بر دو دست  
ندانم چه شاید بُدن زین سپس

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه  
همی بر خروشید و فریاد خواند  
از آن چرم آهنگران پشت پای  
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد  
خروشان همی رفت نیزه بدست  
کسی کو هوای فریدون کند  
بپوید، کین مهتر آهزمن ست  
بدان بی بها ناسزاوار پوست  
همی رفت پیش اندرون مردگرد  
بدانست خود کافریدون کجاست  
بیآمد به درگاه سالار نو  
چُن آن پوست بر نیزه بر دید کی  
بیاراست آنرا به دیبای روم  
بزد بر سر خویش چون گرد ماه  
فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش

به شاهی به سر بر نهادی کلاه  
بر آویختی نوبنو گوه‌ران  
بران گونه گشت اختر کاویان  
جهان را ازو پر او مید بود

همی بودنی داشت اندر نهان  
جهان پیش ضحاک وارونه دید  
به سر بر نهاده کلاه کیان  
ترا جز نیایش مباد ایچ کار  
بدو زن بهر نیک و بد پاک دست  
همی آفرین خواند بر داورش  
سپر دم ترا ای جهاندار من  
بپرداز گیتی ز نابخردان

سَخْن راز هر کس نِهفتن گرفت  
ازو هر دو آزاده مِهتر بسال  
دگر نام بَرمایه‌ی شادکام  
که خَرَم زبید ای دِلیران و شاد  
به ما باز گردد کلاه مِهی  
یکی گرز فرمای مارا گران  
به بازار آهنگران تاختند  
بسوی فریدون نهادند روی  
وزان گرز، پیکر بدیشان نمود  
همیدون بسان سر گاو میش  
چو شد ساخته کارِ گرزِ گران

از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه  
بران بی بها چرم آهنگران  
ز دیبای پر مایه و پرنیان  
که اندر شب تیره چون شید بود

بگشت اندرین نیز چندی جهان  
فریدون چو گیتی بران گونه دید  
سوی مادر آمد کمر بر میان  
که من رفتنی ام سوی کارزار  
ز گیتی جهان آفرین را پرست  
فروریخت آب از مژه مادرش  
به یزدان همی گفت: زنهار من  
بگردان ز جانش نهیب بدان

فریدون سبک ساز رفتن گرفت  
برادر دو بودش، دو فرخ همال  
یکی بود ازیشان کتایونش نام  
فریدون بدیشان سخن برگشاد  
که گردون نگرده بجز بر بهی  
بیارید داننده آهنگران  
چو بگشاد لب هر دو بشتاختند  
هر آن کس کزان پیشه بُد نامجوی  
جهانجوی پرگار بگرفت زود  
نگاری نگارید بر خاک پیش  
بدان دست بردند آهنگران

فروزان بکردار خورشید برز  
ببخشیدشان جامه و سیم و زر  
بسی دادشان مهتری را نُوید  
بشویم شما را سر از گرد پاک  
چُن از نام دادار یاد آوریم

به پیش جهانجوی بردند گرز  
پسند آمدش کار پولادگر  
بسی کردشان نیز فرخ امید  
که گر اژدها را کنم زیر خاک  
جهان را همه سوی داد آوریم

### گفتار اندر رفتن آفریدون به جنگ ضحاک

کمر تنگ بستش به کینِ پدر  
به نیک اختر و فال گیتی فروز  
به ابر اندر آمد سرِ گاه اوی  
سپه را همی توشه بردند پیش  
چو کهنتر برادر وُرا نیکخواه  
سری پر ز کینه، دلی پر ز داد

فریدون به خورشیدبر برد سر  
برون رفت شادان به خرداد روز  
سپاه انجمن شد به درگاه اوی  
به پیلان گردون کَش و گاو میش  
کتایون و برمایه بر دست شاه  
همی رفت منزل به منزل چو باد

به جایی که یزدان پرستان بوند  
فرستاد نزدیک ایشان درود  
خرامان بیامد یکی نیکخواه  
بکردار حور بهشتیش روی  
نِهانی بیامختش افسونگری  
گشاده به افسون کند ناپدید  
نه از راه بیکار و دست بدی ست  
که تن را جوان دید و دولت جوان  
یکی پاک خوان از درِ مهترش  
گران شد سرش، رای خواب آمدش

رسیدند - بر تازیان نَوَند -  
پس آمد بدان جای نیکان فرود  
چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه  
فرو هِشته از مُشک تا پای موی  
سُوی مهتر آمد بسان پری  
کجا بندها را بدانند کلید  
فریدون بدانست کان ایزدی ست  
شد از شادمانی رخس ارغوان  
خورشها بیاراست خوالیگرش  
چو شد نوش خورده، شتاب آمدش

چو آن رفتن ایزدی کار اوی  
 برادرش هر دو برو خاستند  
 به پایان که شاه خفته به ناز  
 یکی سنگ بود از بر بُرز کوه  
 دویدند بر کوه و کنند سنگ  
 وُزان کوه غلتان فرو گاشتند  
 به فرمان یزدان سر خفته مرد  
 به افسون همان سنگ بر جای خویش  
 همانگه کمر بست و اندر کشید  
 به اروند رود اندر آورد روی  
 اگر پهلوانی ندانی زبان  
 دگر منزل آن شاه آزاد مرد  
 چو آمد بنزدیک اروند رود  
 که کشتی و زورق هم اندر شتاب  
 نیاورد گشتی نگهبان رود

چنین داد پاسخ که شاه جهان  
 که مگذار یک پشه را، تا نُخست  
 فریدون چو بشنید شد خشمناک  
 به تندی میان گیانی ببست  
 سرش تیز شد کینه و جنگ را  
 ببستند یسارانش یکسر کمر  
 بران بادپایان با آفرین  
 [سر سرکشان اندر آمد به خواب  
 به خشکی رسیدند سر کینه جوی

بدیدند آن بخت بیدار اوی  
 تبه کردنش را بیاراستند  
 شده یک زمان از شب دیر یاز  
 برادرش هر دو نهان از گروه  
 بدان تا بکوبد سرش بی درنگ  
 مران خفته را کشته پنداشتند  
 خروشیدن سنگ بیدار کرد  
 بیست و نجنید آن سنگ بیش  
 نکرد آن سَخُن را بدیشان پدید  
 چنان چون بود مرد دیهیم جوی  
 به تازی تو آروند را دجله خوان  
 لب دجله و شهر بغداد کرد  
 فرستاد زی رودبانان درود  
 گذارید یکسر بدین روی آب  
 نیامد به گفَت فریدون فرود

جزین گفت با من سَخُن در نهان  
 جوازی نیابی به مُهری درست  
 از آن ژرف دریا نیامدش باک  
 بران باره‌ی شیردل برنشست  
 به آب اندر افگند گلرنگ را  
 همیدون به دریا نهادند سر  
 به آب اندرون غرقه کردند زین  
 زتاسیدن بادپایان بر آب]  
 به بیت المقدس نهادند روی

همی «گنگ دژ هوخت» ش خواندند  
 برآورده ایوان ضحاک دان  
 کزان شهر جوینده بهر آمدند  
 یکی کاخ دید اندر آن شهر، شاه  
 تو گفتی ستاره بخواهد پسود  
 همه جای شادی و آرام و مهر  
 که جای بزرگی و جای بهاست  
 برآرد چنین بُرز جای از مَغاک  
 یکی راز دارد مگر در نهان  
 شتاییدن آید بجای درنگ  
 عنان باره‌ی تیزتگ را سپرد  
 که پیش نگهبان ایوان برُست  
 تو گفتی همی برنوردد زمین  
 فریدون جهان آفرین را بخواند  
 جهان ناسپرده جوان سترگ  
 سرش باسماں بر فرازیده بود  
 که آن جز بنام جهاندار دید  
 همه نامور نرّه دیوان بُدند  
 نشست از بر گاه جادوپرست  
 به پیروزی و رای بگرفت جای  
 بتان سیه موی خورشید روی  
 روانشان پس از تیرگی هابشست  
 از آلودگی سر بسپالودشان  
 چُن آسیمه برسان مستان بُدند  
 به نرگس گل سرخ داد نم

که بر پهلوانی زبان راندند  
 به تازی کنون «خانه‌ی پاک» خوان  
 چو از دشت نزدیک شهر آمدند  
 ز یک میل کرد آفریدون نگاه  
 که ایوانش برتر ز کیوان نمود  
 فروزنده چون مشتری بر سپهر  
 بدانست کان خانه‌ی اژدهاست  
 به یارانش گفت آنک بر تیره خاک  
 بترسم همی زانک با او جهان  
 همان به که مارا بدین جای جنگ  
 بگفت و به گرز گران دست برد  
 تو گفتی یکی آتشتی شد درست  
 گران گرز برداشت از پیش زین  
 کس از روزبانان به دربر نماند  
 به اسپ اندرآمد به کاخ بزرگ  
 طلسمی که ضحاک سازیده بود  
 فریدون زبالا فرود آورید  
 وز آن جادوان کاندرا ایوان بُدند  
 سرانشان به گرز گران کرد پست  
 نهاد از بر تخت ضحاک پای  
 برون آورید از شبستان اوی  
 بفرمود شستن سرانشان نُخست  
 ره داور پاک بسنمودشان  
 که پرورده بت پرستان بُدند  
 پس آن خواهران جهاندار جم

گشادند بر آفریدون سَخُن  
 چه اختر بُد این از تو ای نیکبخت؟  
 که ایدون ببالین شیر آمدی  
 چه مایه جهان گشت بر ما به بد  
 چه مایه کشیدیم رنج و بلا  
 ندیدیم کس کین چُنین زهره داشت  
 کهش اندیشه‌ی گاه او آمدی  
 چُنین داد پاسخ فریدون که تخت  
 منم پور آن نیکبخت آبتین  
 بکشتش بزاری و من کینه جوی  
 همان گاو بر مایه کم دایه بود  
 ز خون چُنان بی زبان چار پای  
 کمر بسته‌ام لاجرم جنگ جوی  
 سرش را بدین گرزهی گاوچهر  
 سَخُن را چو بشنید ازو ارنواز  
 بدو گفت: شاه آفریدون تویی؟  
 کجا هوش ضحاک بر دست تُست  
 ز تخم کیان ما دو پوشیده پاک  
 همی جفت مان خواند و جفت مار  
 فریدون چُنین پاسخ آورد باز  
 بپرَم پی اژدها را ز خساک  
 ببايد شما را کنون گفت راست  
 برو خوبرویان گشادند راز  
 بگفتند کو سوی هندوستان  
 ببرد سر بی گناهان هزار

که نوباش تا هست گیتی کهن  
 چه باری؟ ز شاخ کدامین درخت؟  
 ستمگاره مردی دلیر آمدی  
 ز کردار این جادوی کم خرد  
 ازین آهرمن کیش نر اژدها  
 نه زین پایگاه از هنر بهره داشت  
 و گرش آرزو جاه او آمدی  
 نماند بکس جاودانه، نه بخت  
 که ضحاک بگرفت از ایران زمین  
 نهادم سوی تخت ضحاک روی  
 زیگر تنش همچو پیرایه بود  
 چه آید بران مرد ناپاک رای  
 از ایران بکین اندر آورده روی  
 بگویم، نه بخشایش آرم نه مهر  
 گشاده شدش بر دل پاک راز  
 که ویران کنی تنبل و جادویی؟  
 گشایش جهان را کمر بست تُست  
 شده رام با او ز بیم هلاک  
 چگونه توان بودن ای شهریار  
 که گر بنا بلا چرخ را نیست راز  
 بشویم جهان را ز ناپاک پاک  
 که آن بی بها اژدهافش کجاست  
 مگر کاژدها را سر آید به گاز  
 بشد تا کند هند جادوستان  
 هراسان شده‌ست از بد روزگار

که پردخته کی گردد از تو زمین  
 چگونه فرو پژمرد بخت تو  
 همان زندگانی برو ناخوش ست  
 بریزد، کند در یکی آب زن  
 شود فال اخترشناسان نگون  
 به رنج درازست مانده شکفت  
 ز رنج دو مار سیه نغنود  
 که جایی نباشد فراوان بدنش  
 نهاده بدو گوش گردن فراز

یکی مایه ور بُد بسان رهی  
 شگفتی به دلسوزگی کدخدای  
 به کندی زدی پیش بیداد گام  
 در ایوان یکی تاجور دید نو  
 چو سرو بلند از برش گرد ماه  
 بدست دگر ماهروی ارنواز  
 نیایش کنان رفت و بردش نماز  
 همیشه بزی تا بود روزگار  
 که هستی سزاوار شاهنشهی  
 سرت برتر از ابر بارنده باد  
 بگفت آشکارا همه راز خویش  
 که رو آلت تخت شاهی بشوی  
 بیمای جام و بیارای خوان  
 به دانش همان دل زدای من ست  
 چنان چون سزد در خور بخت من

کجا گفته بودش یکی پیش بین  
 که آید که گیرد سرِ تخت تو  
 دلش زان زده فال پُر آتش ست  
 همی خون دام و دَد و مرد و زن  
 مگر کو سر و تن بشوید به خون  
 همان نیز زان مارها بر دو کفت  
 ازین کشور آید به دیگر شود  
 بیامد کنون گاه باز آمدنش  
 گشاد آن نگار جگر خسته راز

چو کشور زضحاک بودی تهی  
 که او داشتی تخت و گنج و سرای  
 و را کُندرو خواندندی بنام  
 به کاخ اندرآمد دوان کُندرو  
 نشسته بارام در پیشگاه  
 ز یک دست سر و سهی شهرناز  
 نه آسیمه گشت و نه پرسید راز  
 برو آفرین کرد کای شهریار  
 خجسته نشست تو با فرّهی  
 جهان هفت کشور ترا بنده باد  
 فریدونش بفرمود تا رفت پیش  
 بفرمود شاه دلاور بدوی  
 نبید آر و رامشگران را بخوان  
 کسی کو به رامش سزای من ست  
 بیار انجمن کن بر تخت من

سَخُن را چو بشنید ازو کدخدای  
می روشن آورد و رامشگران  
فریدون چو می دید رامش گزید  
چو شد بام گیتی دوان گُندرو  
نشست از بر باره‌ی راهجو  
بیامد چو پیش سپهد رسید  
بدو گفت کای شاه گردن کُشان  
سه مرد سرافراز با لَشکری  
ازین سه یکی کهتر اندر میان  
به سال ست کهتر، فزونیش بیش  
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه  
به اسپ اندر آمد به ایوان شاه  
بیامد به تخت کبی بر نشست  
هر آنکس که بود اندر ایوان تو  
سر از بار پکسر فرو ریختشان  
بدو گفت ضحاک شاید بُدن  
چُنین داد پاسخ وُرو پیشکار  
به مردی نشیند به آرام تو،  
به آئین خویش آورد ناسپاس  
بدو گفت ضحاک چندین منال  
چُنین داد پاسخ بدو گُندرو  
گرین نامور هست مهمان تو  
که با خواهران جهاندار جم  
به یک دست گیرد رخ شهرناز  
شب تیره گون خود بترزین کند

بکرد آنچه گفتش بدو رهنمای  
همان در خورش با گهر مهتران  
شبی کرد جشنی چنان چون سزید  
برون آمد از پیش سالار نو  
سوی شاه ضحاک بنهاد روی  
سراسر بگفت آنچه دید و شنید  
به برگشتن کارت آمد نشان  
بیامد دوان از در کشوری  
به بالای سرو و به چهر گیان  
از آن مهتران او نهد پای پیش  
همی تابد اندر میان گروه  
دو پُرمایه با او همیدون به راه  
همه بند و نیرنگ تو کرد پست  
ز مردان مرد و ز دیوان تو  
همی مغز با خون برآمیختشان  
که مهمان بود، شاد باید بُدن  
که مهمان با گرزهی گاوسار،  
ز تاج و کمر بسترد نام تو،  
چُنین گر تو مهمان شناسی - شناس!  
که مهمان گستاخ بهتر به فال  
که آری شنیدم، تو پاسخ شنو  
چه کارستش اندر شبستان تو  
نشیند زند رای بر بیش و کم  
به دیگر عقیین لب ارنواز  
به زیر سر از مُشک بالین کند

که بودند همواره دلخواه تو  
 شنید آن سَخُن کارزو کرد مرگ  
 شِگِفتی بشورید با شوربخت  
 ازین پس نباشی نگهبان من  
 که ایدون گمانم من ای شهریار  
 مرا چون دهی کدخدایی شهر  
 مرا کارسازندگی چون دهی  
 که هرگزت نامد چُنین کار پیش  
 برون آمدی مهترا چاره گیر

به جوش آمد و زود بنهاد روی  
 بران بادپایان باریک بین  
 همه نرّه دیوان و جنگاوران  
 گرفت و به کین اندرآورد سر  
 همه سوی آن راه بیره شدند  
 بدان جای تنگی برآویختند  
 کسی که ش ز جنگاوری بهر بود  
 که از درد ضحاک پر خون بُدند  
 به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ  
 پسی را نَبُد بر زمین جایگاه  
 چه پیران که در جنگ دانا بُدند  
 ز نزدیک ضحاک بیرون شدند  
 که بر تخت اگر شاه باشد دده  
 یکایک ز گفتار او نگذریم  
 مسران اژدهاخیم ناپاک را

چو مشک آن دو گیسوی دو ماه تو  
 برآشفت ضحاک برسان کَرگ  
 به دشنام زشت و به آوای سخت  
 بدو گفت: هرگز تو در خان من  
 چُنین داد پاسخ وُرا پیشکار  
 کزان تخت هرگز نبینی تو بهر  
 چو بی بهره باشی ز گاه مهی  
 چرا برنسازی همی کار خویش  
 ز تاج بزرگی چو موی از خمیر

جهاندار ضحاک از آن گفت اوی  
 بفرمود تا برنهادند زین  
 بیامد دمان با سپاهی گران  
 ز بیراه مر کاخ را بام و در  
 سپاه فریدون چو آگه شدند  
 از اسپان جنگی فروریختند  
 همه بام و در مردم شهر بود  
 همه در هوای فریدون بُدند  
 ز دیوارها خشت و از بام سنگ  
 ببارید ژاله ز ابر سیاه  
 به شهر اندرون هر که برنا بُدند  
 سوی لشکر آفریدون شدند  
 خروشی برآمد از آتشکده  
 همه پیر و برناش فرمان بریم  
 نخواهیم بر گاه ضحاک را

سپاهی و شهری بکردار کوه  
از آن شهر روشن یکی تیره گرد  
پس از رشک ضحاک شد چاره جوی  
بد آهن سراسر بپوشید تن  
برآمد بران بام کاخ بلند  
بدید آن سیه نرگس شهرناز  
دو رخساره روز و دو زلفینش شب  
بدانست کان کار هست ایزدی  
به مغز اندرش آتش رشک خاست  
نه از تخت یاد و نه جان ارجمند  
به چنگ اندرش آبگون دشنه بود  
همان تیز خنجر کشید از نیام  
ز بالا چو پی بر زمین برنهاد  
بدان گرزهی گاوسر دست برد  
بیامد سروش خجست دمان  
همیدون شکسته ببندش چو سنگ  
به کوه اندرون به بود بند اوی  
فریدون چون بشنید ناسود دیر  
ببستش به بندی دو دست و میان  
نشست از بر تخت زرین اوی  
بفرمود کردن به دربر خروش  
نباید که باشید با ساز جنگ  
سپاهی نباید که با پیشهور  
یکی کارورز و یکی گرزدار  
چو این کار آن جوید آن کار این

سراسر به جنگ اندرون همگروه  
برآمد که خورشید شد لاژورد  
ز لشکر سُوی کاخ بنهاد روی  
بدان تا نداند کسش زانجمن  
به چنگ اندرون شست بازی کمند  
پر از جادویی با فریدون به راز  
گشاده به نفرین ضحاک لب  
رهایی نیابد ز دست بدی  
به ایوان کمند اندرافگند راست  
فرود آمد از بام کاخ بلند  
به خون پریچهرگان تشنه بود  
نه بگشاد راز و نه برگفت نام  
بیامد فریدون بکردار باد  
بزد بر سرش، ترگ بشکست خرد  
مزن - گفت -، کو را نیامد زمان  
بیر تا دو کوه آیدت پیش، تنگ  
نیاید برش خویش و پیوند اوی  
کمندی بیاراست از چرم شیر  
که نگشاید آن زنده پیل ژیان  
بیفگند ناخوب آئین اوی  
که ای نامداران بسیار هوش  
نه زین باره جوید کس نام و ننگ  
به یک روی جویند هر دو هنر  
سزاوار هر کس پدیدست کار  
سراسر پراشوب گردد زمین

جهان را ز کردار او پاک بود  
 به رامش سوی ورزش خود شوید  
 کسی کش بُد از نام وُز گنج بهر  
 همه دل بفرمانش آراسته  
 ز راه سَسزا پایگه ساختشان  
 همی کرد یاد از جهان آفرین  
 ز فال اختر و بومتان روشن ست  
 برانگیخت ما را ز البرز کوه  
 به فرمان گرز من آید رها  
 به نیکی نباید سپردن رهش  
 نشاید نشستن به یکجای بر  
 بسی با شما سال پیمودی  
 ز درگاه برخاست آوای کوس  
 خروشان بر آن روز کوتاه بر  
 به بند کمندی چُنان چون سزید  
 وزان شاه نایافته شهر بهر  
 به پشت هیونی برافکنده خوار  
 جهان را چُن این بشنوی پیر خوان  
 گذشت ست و بسیار خواهد گذشت  
 سُوی شیرخوان برد بیدار بخت  
 همی خواست کردن سرش را نگون  
 به چربی یکی راز گفتش به گوش  
 ببر همچُنین تازنان بی گروه  
 به کوه دماوند گردش به بند  
 نبود از بد بخت مانند چیز

به بند اندرست آنک ناپاک بود  
 شما دیر مانید و خرّم بوید  
 وُزان پس همه نامداران شهر  
 برفتند با رامش و خواسته  
 فریدون فرزانه بنواختشان  
 همی پندشان داد و کرد آفرین  
 همی گفت کین جایگاه من ست  
 که یزدان پاک از میان گروه  
 بدان تا جهان از بد اژدها  
 چو بخشایش آورد نیکی دهش  
 منم کدخدای جهان سربسر  
 وُگر نه من ایدر همی بودمی  
 مهان پیش او خاک دادند بوس  
 همه شهر دیده به درگاه بر  
 که تا اژدها را برون آورید  
 دُمادُم بیرون رفت لشکر ز شهر  
 ببردند ضحاک را بسته زار  
 همی راند زین گونه تا شیرخوان  
 بسا روزگارا که بر کوه و دشت  
 بران گونه ضحاک را بسته سخت  
 همی راند او را به کوه اندرون  
 همانگه بیامد خجسته سروش  
 که این بسته را تا دماوند کوه  
 بیاورد ضحاک را چون نوند  
 چو بندی بران بند بفزود نیز

نگه کرد غاری بُنش ناپدید  
 به جایی که مغزش نبود، اندر آن  
 بدان تا بماند بسختی دراز  
 وُزو خون دل بر زمین ریخته

به کوشش همه دست نیکی بریم  
 همان به که نیکی بود یادگار  
 نخواهد بُدن مر ترا سودمند  
 سَخُن را چُنین خوارمایه مدار  
 ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود  
 تو داد و دِهش کن فریدون تویی  
 نُخستین جهان را بشتت از بدی  
 که بیدادگر بود و ناپاک بود  
 پردخت و بستد ز دست بدان  
 جهان ویژه بر خویشان کرد راست

که خود پرورانی و خود بشکری  
 که از تخم ضحاک شاهی ببرد  
 به آخر بشد، ماند ازو جایگاه  
 بجز درد و اندوه چیزی نبرد  
 تو خواهی شبان باش، خواهی رَمه

به کوه اندرون جای تنگش گزید  
 بیآورد مسمارهای گران  
 فرو برد و بستش بدان کوه باز  
 ببستش بران گونه آویخته

بیا تا جهان را به بد نسپریم  
 نباشد همی نیک و بد پایدار  
 همان گنج و دینار و کاخ بلند  
 سَخُن ماند از تو همی یادگار  
 فریدون فرخ فرشته نبود  
 به داد و دِهش یافت آن نیکویی  
 فریدون ز کاری که کرد ایزدی  
 یکی پیشتر بند ضحاک بود  
 وُ دیگر که گیتی ز نابخردان  
 سدیگر که کین پدر بازخواست

جهانا چه بد مهر و بد گوهری  
 نگه کن کجا آفریدونِ گرد  
 بُد در جهان پنجصد سال شاه  
 جهانِ جهان دیگری را سپرد  
 چُنینیم یکسر که و مه همه

## « کاوه و درفش کاویانی »

(افزوده‌ی مترجم<sup>۱</sup>)

کاوه یا کابی با کاف عربی اسم یک شخص داستانی است که بنابر روایات قدیمه ایران آهنگری بوده از اهل اصفهان که در ایام پادشاه ظالم خارجی ضحاک (آزی‌دهاک) بروی شوریده و پیشرو یک قیام ملی شد که بواسطه آن شورش آن نسل خارجی را از ایران برانداخت و از نژاد پاک ایرانی فریدون را بر تخت نشانده ایران را استقلال بخشید. آنچه در باب این شخص داستانی و سلطنت ضحاک و فریدون در شاهنامه فردوسی و در تواریخ متاخره ایرانی آمده معروف عامه است.

پیشتر از شخص این آهنگر غیور ایرانی که هویت او در روایات قدیمه گم و تاریک میشود یک اثر جاودانی او در ایران و خارجه شهرت یافته است که وجود آن بدوره‌های تاریخی نیز انتقال نموده

---

۱. این مقاله نوشته‌ی اُسکار مان (۱۸۶۸-۱۹۳۲)، خاورشناس آلمانی است، که در نخستین شماره‌ی نشریه‌ی کاوه (۱۹۱۶) ترجمه و منتشر شده است، و در این جا، بدون کم و کاست، درج می‌شود. و از آن جا که در ۹۱ سال پیش نگاشته و ترجمه شده است، از نظر ترجمه و نوع نگارش نیز ارزش بررسی دارد.

کاوه مجله‌ای بود که از سوی روشنفکران ایرانی در برلین چاپ می‌شد. این مجموعه به کوشش استاد ایرج افشار در تهران تجدید چاپ شده است. ← مان ۱۳۸۴: ۳-۴. م.

و حتی در آثار باقیه موجود است. این شاهکار قرون عزت ایران درفش کاویانی است که نام آن هر ایرانی را یاد از شکوه باستانی و غرور ملی خود آورده روح زنده و ذلت ناپذیر ایران را بخاطره‌ها می‌آورد.

کاویانی درفش که مانند یک رمز و اشارتی برای برخاستن ایران بر ضد دشمنان خود در بالای صفحه این روزنامه پرچم گشوده برای هر ایرانی تا اندازه از اشعار شاهنامه فردوسی آشناست. آن شاعر بزرگ ایرانی با کمال فصاحت هم داستان ایجاد آن لوای حریت را سروده و هم در باب شکل و ساخت آن بواسطه کاوه و فریدون سخن رانده و اینک خلاصه آنچه در باره آن بیرق بما باز گذاشته:

از آن چرم آهنگران زیر پای	بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد	همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همیرفت نیزه بدست	که‌ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند	که سر از بند ضحاک بیرون کند
چو آن پوست بر نیزه بردید کی	بنیکی یکی اختر افکند پی
بیاراست آنرا بدیبای روم	زگوهر بر و پیکر از زر بوم
بزد بر سر خویش چون گر دماه	یکی فال فرخ پی افکند شاه
فرو هشت زو سرخ و زرد و بنفش	همی خواندندش کاویانی درفش
از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه	بشاهی بسر بر نهادی کلاه
بران بی بها چرم آهنگران	بر آویختی نو بنو گوهران
ز دیبای پر مایه و پرنیان	بر آنگونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره خورشید بود	جهانرا از او دل پر امید بود

از مورخین قدیم اسلام نیز طبری و ابوریحان بیرونی شرحی از خروج کاوه و وصف این علم ملی آورده‌اند که تقریباً مطابق با

بیانات فردوسی است:

طبری گوید: مردی از عامّه از اهل اصفهان موسوم به کابی عصایی را که در دست داشت برداشته و انبانی را که با او بود بر سر آن عصا نصب کرده و مردم را بمجاهده دعوت کرد، و گوید که علم مزبور از پوست شیر بود و سلاطین ایران طلا و دیبا بر آن پوشانیدند. و نیز گوید این علم را جز در امور بزرگ نمی کشیدند و جز برای شاهزادگان وقتیکه بکارهای بزرگ فرستاده میشدند بر نمیافراشتند، و باز گوید که کابی از اصفهان با اتباع خود راه افتاد و چون نزدیک محل ضحاک رسید ضحاک را هراس دامنگیر شد و فرار کرد و عرصه را برای عجم خالی ماند پس بر کابی اجتماع نموده و در باب سلطنت مذاکره کردند ولی کابی گفت که وی به امور ملک متصدی نخواهد شد و باید که یک شاهزاده ایرانی برگزینند. و در جای دیگر گوید مردی از اهل بابل بر خلاف ضحاک علمی بلند کرد ... و اهل اصفهان از اولاد این مرد هستند که لواء را برافراشت. و نیز در وقعه قرقس گوید که رستم بهمن بن جاذویه را فرستاد با درفش کابیان رایت کسری و این علم پوست پلنگ بود بعرض هشت ذراع و طول دوازده ذراع.

و نیز گوید که در جنگ قادسیه ضرار بن الخطاب درفش کابیان را از ایرانیان بغنیمت گرفت و مسلمین در مقابل سی هزار درهم آنرا از وی گرفتند و قیمت آن هزار هزار و دویست هزار درهم بود.

ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه گوید: «کابی بر ضدّ ضحاک برخاست و او را دفع کرد و پادشاهان ایران بعدها بعلم و رایت او تیمن کردند. این علم از پوست خرس بود و بعضی گویند از پوست شیر و اسمش درفش کابیان بود که بعدها بجواهر و طلا مزین شده.»

بنابراین وجود درفش کاویان در جنگ ایران با عساکر اسلام و افتادن آن بدست عرب و حکایت حمل آن بمدینه و سلب جواهرات آن و غیره آخرین خبر تاریخی این علم ایرانی است. خوشبختانه دو شکل از صورت درفش کاویانی که در زمان با شوکت هخامنشیان و ساسانیان همیشه در جلو لشگر ایران کشیده میشد در آثار تاریخ مانده بطوریکه امروز قریب بتحقیق شکل اصلی درفش کاویانی بر ما واضح و روشن است. یکی از آن تصویرات شکلی است که در روی یک تخته سنگ بطرز خاتم‌کاری دیده میشود که در سال ۱۸۳۱ مسیحی در جزو حفریات پومپئی (شهر قدیم ایتالی که در سال ۷۹ مسیحی بواسطه آتش فشانی کوه وزوو بکلی در زیر سنگ و خاکستر پنهان گردید) بدست آمده است این خاتم‌کاری جنگ ایسوس را نشان میدهد که در سال ۳۲۳ قبل از میلاد واقع شد و در این جنگ بود که اسکندر کبیر داریوش آخرین پادشاه هخامنشی را شکست داد.

در دو طرف چپ این تخته سنگ صورت اسکندر را کشیده‌اند که در میان جنگان خود سواره ایستاده است، در طرف راست روبروی اسکندر داریوش پادشاه ایران روی یک عرّاده جنگی ایستاده و او در میان لشگر ایرانی است که از هجوم لشگر اسکندر مقدونی در شرف فرار هستند، در عقب داریوش یک سواری بیرق در دست دارد متأسفانه مخصوصاً بهمین قسمت خاتم‌کاری شکستی وارد آمده است که بدان واسطه درست سنگ بیرق هویدا نیست ولی با وجود این قسمت بالای خود بیرق و نوک نیزه که بیرق بدان وصل است و همچنین قسمتی از ریشه‌هایی که برای زینت بیرق آویخته بودند درست نمایان است، از آنجائیکه شهر پومپئی در سال ۷۹ مسیحی زیر مقذوفات کوه وزوو خراب و پنهان

گشت پس بایست ظاهراً این تخته سنگ خاتم‌کاری مدّتی قبل از این تاریخ با تمام رسیده باشد و لهذا گمان می‌رود که تاریخ تمام شدن این تخته سنگ خاتم‌کاری تقریباً مقارن با زمان تولّد حضرت عیسی باشد.

یک شکل دیگری هم که تقریباً همان عصر بیادگار مانده است شباهت تمامی دارد با تصویر درفش کاویانی که در تخته سنگ خاتم‌کاری پومپئی منقوش است. این شکل دوم عبارت است از سکه‌های یک سلسله از ملوک عصر دیادوخ‌ها یعنی خلفای اسکندر که در مملکت اصلی هخامنشیان یعنی در فارس نفوذی پیدا کرده و تا زمان اشکانیان حکمرانی می‌کردند. نفوذ و استقلال این سلسله باندازه بود که سکه بنام خود می‌زدند لقب این سلسله فراتاکارا یعنی آتش پرستان بوده و از این رو معلوم می‌شود که آنها پیروی دین آوستارا می‌کرده‌اند. این مسئله از پشت سکه هم معلوم می‌شود. روی سکه فقط سر پادشاه را نشان می‌دهد در پشت سکه آتشکده که پادشاه در مقابل او ایستاده نماز میکند منقوش است. در روی آتشکده آتش مقدّس سوزان است و بالای آن خدای بزرگ آهورامزدا در پرواز است. در عقب این آتشکده یک شکلی دیده می‌شود که از هر حیث هم شبیه به بیرق ایران در خاتم‌کاری پومپئی در خصوص جنگ ایسوس است و هم شباهت تامه بدرفش کاویانی که فردوسی وصف کرده است دارد. و همچنین آن اختری که فریدون با جواهر زینت داده و بر روی چرم پاره بیرق نصب کرده بوده است. بطور وضوح نمایان است چنانکه از تصویر ذیل بخوبی پیداست!

از توافق این سه مأخذ یعنی خاتم‌کاری پومپی و سگه‌های خلفای اسکندر و وصف شاهنامه که از منابع خیلی قدیم در دست است تقریباً درست معلوم میشود که درفش کاویانی چه شکل داشته است، درفش مزبور عبارت بوده از یک قطعه چرم پاره‌مربعی که بر بالای یک نیزه نصب شده و نوک تیز نیزه از پشت آن از طرف بالا پیدا بوده و بر روی چرم که مزین بحریر و گوهر بوده شکل یک ستاره‌بوده مرکب از چهار پره و در مرکز آن دایره کوچکی و همچنین در فوق آن نیز دایره کوچکی که قریب بیقین همان است که فردوسی از آن باختر کاویانی تعبیر میکند و از طرف تحتانی چرم چهار ریشه برنگهای مختلف سرخ و زرد و بنفش آویخته بوده و نوک این ریشه‌ها مزین بجواهرات بوده است.

أسکار مان

اداره کاوه<sup>۱</sup> - مقاله فوق را جناب پروفیسور أسکار مان برای زینت صحائف ورقه ما مرقوم داشته‌اند. پروفیسور محترم که علامه زبان فارسی و لهجه‌های مختلف آن خصوصاً لغات ایران غربی است علاوه بر خدمتشان بعلم و ادب که نزد مطلعین معروف است بواسطه حسیات دوستانه ایشان بایران نیز خدمات زیادی بمقصد آزادی ایران نموده و از آنجمله مدد معنوی و تشویق مخصوصی در این روزنامه محقر ما فرموده‌اند. از توجهات معظم له و مخصوصاً از کمک قلمی ایشان تشکر خود را تقدیم آن دانشمند ایران دوست می‌نمائیم.

۱. \* مجله‌ی کاوه نخستین بار در ژانویه‌ی سال ۱۹۱۶ در برلین به چاپ رسید. و دوره‌ی دوم آن از ژانویه‌ی ۱۹۲۰ آغاز شد و تا سال ۱۹۲۲ ادامه یافت. نویسندگان مجله از روشنفکران ایرانی بودند و بعدها کم‌کم آثار خاورشناسان اروپایی نیز در کنار نوشته‌های ایرانیان پدیدار شد. از سرشناس‌ترین نویسندگان این مجله می‌توان از تقی‌زاده، جمال‌زاده، علامه قزوینی و پوردادور نام برد. ← بهنام ۱۳۷۹: ۷۸-۸۸-م.



۲۳ ژوئن ۱۹۲۸

به کربن‌هاگ خدمت حضرت مستطاب استاد معظم آقای پرفسور  
آرتور کریستن سن دام‌اقباله‌العالی

رحمت افزا میشود امروز را میتوانم روز مبارک و میمونی بخوانم زیرا که  
دو بار بزیارت مرقومات سرکار عالی نائل شدم ابتدا در منزل آقای جمالزاده  
کارت سرکار را دیدم و حال هم که بکلیه مجتهد خود بازگشتم نشانی از لطف و  
مرحمت سرکار یافتیم که بی‌اندازه من بنده را بفرج و انبساط مقرون ساخت  
ه پاکتی که فرستاده بودید حاوی دو رساله بود یکی

تبصره در موضوع بذله‌گوئیهای عبیدزاکانی

یا  
ملاحظاتی راجع به بذله‌گوئیهای عبیدزاکانی

و دیگری

حقاً در روایات عمری ایرانیان

یا

دیوانگان مشهور در میان ایرانیان

بنظر من ترجمه دویم هم بجای نیست زیرا که اشخاصی مانند ملا نصرالدین  
و ~~ملاقلی~~ <sup>جمال</sup> واقعا دیوانه نبودند بهترین است که بگوئیم:

دیوانه مشربان مشهور در افسانه‌های ایرانی

اولین نامه هوشیار شیرازی به کریستن سن

اگرچه این هردو رساله بزبان فرانسه تالیف شده است و چون من بطورکافی از سان فرانسه بهره ندارم قدری فهم جملات آن برایم مشکل میباشد ولی چون این دو رساله مفید آیتی از اطلاعات بی‌کران سرکار و در ضمن نشانی از مراتب کوچک‌نوازی آن جناب است بداشتن آن مسرور و مفتخر بوده و امیدوارم که این دو رساله بنده را بفرارگرفتن زبان فرانسه موفق دارد؛ علاوه براین گنج شایگان که مستقیماً از طرف سرکار نصیب من شده جناب آقای جمال زاده هم ترجمه « کاوه آهنگر و درفش او » را از انگلیسی به فارسی به این بنده محول فرمودند و بطوریقین در ضمن ترجمه این قسمت مستفید و بهره‌مند خواهم شد. معلوم است که ترجمه رساله کاوه را قبل از چاپ بحضور مبارک خواهم فرستاد که پس از ملاحظه و تجدید نظر در وضع پارسی آن رساله بدرج آن اجازه دهید. من هنوز بخواندن آن رساله شروع ننمودم و فقط سرمقاله را خوانده و تصور میکنم بد نباشد اگر

*The Amirk Kavel and the Ancient Persian Imperial Damer*

را به « کاوه آهنگر و درفش او » ترجمه کنیم با آنکه ترجمه تحت اللفظی آن غیر از این میباشد ( کاوه آهنگر و بیری شامنشاهی ایران ) قدیم  
ترجمه بقیه « فارسی شکر است » را هرچه زودتر بخدمت ایفاد خواهم داشت  
ارادت شعار سرکار هوشیار شیرازی

ادامه اولین نامه هوشیار شیرازی به کریستن سن

Husayn, 13/7 28

خدمت جناب ~~حضرت زین العابدین~~ محترم آقای  
آقا هوشیار شیرازی

رسیده محبت و سینه رسید و مایه

اعتنان ارادتند گردید \*

She Smith Karim etc

درب «کاوه آهنگر و درفش او» ترجمه کردن  
بد نیست اما «کاوه آهنگر و درفش کاویانی»

را ترجمه میدادم اگر در نظر شما این ترجمه خوب

است امیدوارم که در ابتدای ماه آینده چهارم

سرکار سفر فرموده ~~ببیند~~ منزل تشریف بیارید  
(بگویند هاگی)

زیاده بجز تنهای ملاقات چه عرض والسلام

۱۵ تیر ۲۸

خدمت حضرت مستطاب استاد معظم  
آقای پرفسور کریستن سن

برون ۱۳ آذر  
نگارش محترم آرسیده و نور بخش دیده و دل گردید از مراتب  
بزرگواری سرکار بی نهایت ممنونم . ترجمه کاوه آهنگر را پس از  
اتمام بیشک بخدمت گسیل خواهم داشت تا تحییرات کارنه را  
ملفوظ و مجرای فرماید . عجاظه در لف این مکتوب دو صفحه  
ترجمه فارسی شکر است که از کلمه « رمضان » سطر سوم  
صفحه ۲۶ شروع شده و بکلمه « وغیره وغیره » سطر ۱۸ صفحه  
۲۷ تمام میشود ایفاد میدارم امیدوارم که سرکار سر از  
کلنجار قربانه من بیرون خواهید آورد!

(کلنجار = خرچک و قربانه = وزغ ، معنی کلنجار قربانه بالمانی  
یعنی *Kandak mudel* یا مقصود از آن کلمات درهم برهم مانند دست میان وزغ و خرچنگ  
در آینده هم یعنی هر روز یکی دو صفحه ترجمه و بخدمت خواهم فرستان

اشاره به مسافرت این ناچیز به کپنهاگ شده بود از قرآن آنچه  
استنباط میشود این است که / شاید موفق شوم بخدمت برسم

نامه دوم هوشیار شیرازی به کریستن سن

و علت آن فیزیکی است. رشاید در ۱۵ اوت هم برای اجرای  
 عملیات زراعتی بزمملکی (که هنوز معین نشده و معلوم نیست) بروم وار  
 برای مسافرت و جا بجا شدن و خرید *السنة* (Kleins) زراعتی  
 و غیره هم باید تدریجاً صدقه‌کاری کم. اگر نباشد سفری بکنم شاید  
 تا *Octave* بروم (این هم هنوز معین و معلوم نیست)  
 اما از برای اینکه خاطر سرکار مستحضر باشد عرض می‌کنم که در همین  
 روزها یک نفر از ایرانیان بسیار خوب و با اطلاع که اسمشان جناب آقای  
 دکتر قاسمخان طیب نیروازی میباشد بعنوان سیاحت به  
 دانمارک و اسکانندینا و سفری خواهند شده و تصور می‌کنم  
 بخدمت سرکار هم مشرف شده و درک حضور سرکار مستفیض شوند.  
 بنده سعی و کوشش خود را خواهم کرد که حتی المقدور چند روزی در  
 آن دیار و در خدمت آن بزرگوار بسر برم اگر چنانچه درین موقع موفق  
 نشدم شرقیای و مسافرت بدان سرزمین را بوقت دیگری/خواهم نمود.  
 ارادتمند حقیق سرکار هوشیار شیرازی

(Husayn)

22/9 28

دوست محترم من - صحیفہ گرامی سرکار رسید  
 و موجب بسی خوشوقتی و تشکر گردید و آن دو صفحہ ترجمہ  
 فارسی شکر است ہم ماہ تشکر قلبی است بسیار افسوس  
 منورم کہ <sup>ان وقت</sup> شاید شاید <sup>بہ کینہاگ</sup> نخواہید رسید  
 و امیدوارم باری دیگر بہ بندہ منزل تشریف خواہید آورد از ملاقات  
~~حکومت~~ جناب مستطاب آقای دکتر قاسم خان طیب سبزوار  
 خیلی ممنون خواہم شد و امیدوارم <sup>بہ غلامخانہ قدم</sup>  
 رنجہ بفرمایند <sup>ارادتمند حقیقی سرکار</sup>  
 (کہ بعد از ان انگلستان خواہم سفر بکنم کرد)

\* قبل از وسط فہ اوت

نامہ کریستن سن بہ ہوشیار شیرازی

*Dringelhof*  
*bei Raunheim a/m*  
25. Sep. 28

ب کهنه‌گار

خدمت حضرت مستطاب دانشمند و استاد معظم  
آقای پرسود کریستیخی اطلاع‌نامه

قربانت شوم متقی است که از حالات خیریت علامات اطمینانی ندارم. در رقیبه اخیر  
خودتان اشاره بسافرت انگلستان فرموده بودید. قیاس است بسامق ازسافرت کوتاه خود بطریق  
مأنوف مراجعت فرموده و استفادۀ کامل نموده و بملاقات دوستان و هم‌سنگان خود بخصوص  
استاد معظم آقامیرزا محمدخان ترویجی که از قرار معلوم نیز در لندن تشریف داشته‌اند قابل  
گردیده‌اید. از حالات این ناچیز خواسته باشید چنانکه در ایام توقف مدتی بسرکار عرض  
کرده‌ام از برای اطلاع از همیقات زراعتی ناچار بودم چندی برسرمیگی توقف کنم و حتی بقصد  
از کارهای زراعتی بهر سوی ببرم، بجهان خیال در اول ماه سپتامبر بخراکفورت در ساحل  
دودخانه مابین بفری شدم و هجانه در نزدیکی این شهر برسرمیگی که آدرس آن در جوف  
ارسال میگردد رخل اقامت افکنده‌ام. ولی متأسفانه شش روز پس از ورود باین  
نقطه مکتوبی بآدرس تخلص رسید که مضمون آن مراتب درجه‌ای از بیشرقت و تعقیب  
تخصیلات خود فرمید ساخت و آنکه ماهیانه خنقی بمن میداد بواسطه اغتشاش امور  
تجارتی خود از عمده پرداخت آن حقوق محموله بر نیاید و آنرا از ماه نوامبر آینده قطع خواهد نمود.  
من هم چاره جز ترسل بحکومت ایران از برای کمک و معاونت نداشتم و این کار نیز متضمن  
مشکلات زیادی است که بالطبع برای درخواست کننده همیشه تراشید میشود و نمیدانم که آیا  
قبولی خواهد شد و یا معاونت دولت متبوعه ایران شامل حال من خواهد شد یا نه. اگر دولت  
لکمی کند کار بسیار باریک و مشکل خواهد شد.

مدین دلت که برسرای ملک هستم کوشش کردم لااقل رساله کاوه آهنگر تا باین  
سرکار ترجمه کنم و چون الله دو روز پیش بختم ترجمه آن رساله تمخنی گردیدم و در ضمن ترجمه  
استفاده‌های زیاد کردم و نصیب کافی و بهره‌وری دانی بردم. ترجمه فارسی آن رساله بالغ بر یازده صفحه  
بزرگی همین صفحای که مریضه را در روی آن عرض میکنم شده. از برای آنکه حضرت آقای جلال‌زاده  
نیز نظری بدان اغلاطه باشند آنرا برین فرستادم و قیاس دارم که ایشان آنرا بخدمت ارسال  
خواهند داشت. اگر فرضاً آن نسخه از لطف ایشان بسرکار رسید ممکن است امر بفرماید تا  
مبداً آنرا استنساخ کرده و بخدمت گسیل دارم.

نسخه فارسی  
میرزا محمدعلی  
مهر

28. Okt. 4 -

خدمت ذی شرافت جناب آقا هوشیار شیرازی  
زحمت افزا صیبتود که مرقومه مبارک رسید و موجب بسی  
خوشوقتی گردید در انگلستان وقت ~~خیلی~~ یک هفته ~~انگلیز~~ ~~انتم~~ در  
کمال ~~خوشحالی~~ نشاط گذراندم و بهلاقات دوستان و هم سلکان  
خود نائل گردیده ام و استاد معظم آقا میرزا محمد فروزینی را هم  
آنجا دیده ام امیدوارم که ~~بیشتر~~ حکومت ایران عریضه شما را  
قبول خواهد کرد و کمک و معاونت بشما خواهد رسانید تا که ~~خود~~  
تعمیر تحصیلات خود بتوانید بتوانید تعاقب بکنید از رفیقه  
شما میبینم که بجز ترجمه رساله کاوه آنگر موفق گردیدید و بسیار  
خوشحال هستم نمیتوانم بیای بیاورم که آیا مقصود این بود که این  
رساله در مجله علم و هنر طبع بشود و یا در یک مجله دیگر خیال میکنم  
که حضرت آقای جمالزاده یک پروف (Prof) بمن خواهد فرست  
تا که در چین لزوم آنرا تصحیح بکنم مخلص صمیمی

نامه کریستن سن به هوشیاری شیرازی



که در آن ترجمه دوسه کا غلت است و یک نفر ایرانی که در آلمانها  
~~تخصص پیدا میکند~~ علم تحصیل میکند خواهد که آن رساله را بفارسی  
 ترجمه بکند ~~و~~ آن نسخه یگانه ترجمه انگلیسی را که در دستم  
 بود باو محاربت دادم اما ترجمه فارسی بانجام ~~نرسانیده~~ مقاله  
 انگلیسی مال او نوال <sup>بین</sup> باز ~~نداده~~ ~~نداد~~ ~~میتوانستم~~  
~~ببخش~~ چندتا پرشش دارم که لطف فرموده جواب بکنید

۱) در قانون نامه (محمه) تازه ایران آیا زن زیاد گرفتن  
 ممنوع است یا نه؟ و یا اینست که هرچه به ازدواج نسبت دارد  
 هنوز ~~مستحق~~ بشرح ~~چون~~ بقانون تازه متعلق است؟  
 ۲) آیا تعلیم اطفال حال در ایران مجبور است یا ~~مستحب~~ فقط  
 در شهرها؟

۳) میدانم که در طهران سینما (Cinema) هست اما میدانم  
 که آیا تیاترها مثل تیاترهای اروپا هست که در آنها  
 درامهای (مسئله، مسئله، مسئله) اروپایی یا ایرانی تماشا  
 میکنند اگر یک جلد تیاتر یا رومان تألیف آقای آقا سید نفیسی  
 برایش ~~سینه~~ پیدا کرده و روانه فرمائید خیلی ممنون خواهم  
 چه گردید

۴) آیا عهد پهلوی ~~مطهران~~ ایرانیان یک تسبیح وطنی ~~تسبیح~~  
 (سینه سینه) تازه آورده است؟ اگر یک نسخه تسبیح وطنی  
 ایران ارسال بفرمائید بسیار خوشوقت خواهم گردید  
~~چگونه~~ زیاده منتظر وصول دستخط مبارک است



## نمایه

آندریاس ۷۰	آ
آندریاس، صلیب ۵۸	آبان یشت ۳۴
آورزمانی، فریدون ۵۷، ۵۸، ۵۹	آبتین (آبتین) ۳۱، ۳۲، ۹۰
۱	آثارالباقیه ۶۴، ۹۹
ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن ۶۵، ۶۶	آثارالبلاد و اخبارالعباد و عجایب
ابن رسته، ابوعلی احمدبن ۶۳	المخلوقات و غرایب
ابن مسکویه ۵۰	الموجودات ۵۰
ابوالقاسمی، محسن ۳۹	آثار نینوا ۶۸
ابوزید بلخی ۴۷	آخر زمان ۳۴
ابولفدا، الملک المؤید عمادالدین ۵۰	آرامی ۵۷، ۶۲
ابهری، اثیرالدین ۵۰	آستیاز ۷۱
اتوفردات دوم ۵۹	آشوری ۶۸، ۶۹
اتهر و اودا ۲۷، ۲۸، ← ودا	آفرینش و تاریخ ۴۷، ۶۴
اردشیر اول ۵۹	آمیانس مارسلینوس ۷۰
ارمایل ۷۶	آنا باز ۶۹
ارمنی ۴۰	آناهیتا
آرنواز ۳۱، ۳۲، ۷۷، ۷۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳	آنتورپ ۷۰
ارویایی ۱۰۲	آنتیوخوس ۵۹

انوشیروان ۳۶، ۴۲، ۵۱	ارومیه ۶۷
اودک ۴۵	آروند ۸۸
اودین ۵۳	ازدهاق ۳۰ ← ضحاک
اوذغ ۴۵	اژدر ۳۰ ← ضحاک
اورلیان، قیصر ۷۰	اژی دها ۳۰، ۷۶، ۸۴، ۹۰ ← ضحاک
اوستا/ اوستایی ۱۴، ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳-۴۵	اژی دهاک ۱۸، ۳۰، ۳۴، ۵۴، ۵۵، ۹۷ ← ضحاک
۵۳، ۵۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۱۰۱	آسپتی (برهمن) ۵۳
اونوالا، جی. ام. ۲۲، ۲۵	آستوت آرت ۵۵
آهرمن/ آهریمن ۳۱، ۷۷، ۸۵، ۹۰	اسکاندیناوی ۲۲
آهورامزدا/ آهوره مزدا ۳۰، ۵۷، ۷۲، ۱۰۱	اسکندر ۶۰، ۶۱، ۱۰۰-۱۰۲
ایتالی ۱۰۰	اسکندر، موزائیک ۷۲
ایرج ۳۲	اسلام/ اسلامی ۲۷، ۳۶، ۴۷، ۵۰
ایرلند ۶۶	اشکانی/ اشکانیان ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۵۷، ۷۰
ایسوس ۶۰، ۱۰۰، ۱۰۱	۱۰۱، ۷۳، ۷۲
ایندره ۵۳، ۵۴	اصفهان/ اصفهانی ۳۲، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۸
ب	۵۱، ۹۷، ۹۹
بابل ۳۱، ۴۵، ۷۲، ۹۹	افراسیاب ۵۵، ۶۷
باریه دومنار، چارلز آدرین ۴۶، ۶۳	افریدون ۳۲، ۸۵ ← فریدون
بارتولومه، کریستین ۶۸	افشار، ایرج ۹۷
بختورتاش، نصرالله ۳۹، ۴۰، ۵۶، ۶۱	افلاطون ۱۳
۶۲، ۷۱	اکباتان ۷۲
بختیاری، پژمان ۲۱	الاعلاق النفیسه ۶۳
برلین ۲۳، ۹۷، ۱۰۲	البدء و التاريخ ۴۷
برمایه (گاو) ۳۲، ۷۸، ۹۰	البرز ۳۲، ۶۷
برمایه (نام) ۸۶، ۸۷	التنبیه ۴۷، ۶۳
بغداد ۵۹	الریک، اکسل ۳۴
بغداد ۳۵	انتظامی، فتح الله ۲۴
بلاش ۴۲	انقطاع، ناصر ۷۱

- بلخ ۷۰  
 بلخی، ابوزید ۴۷، ۴۸  
 بلعمی ۴۱، ۴۶، ۶۳  
 بلفاست ۶۶  
 بمبئی ۲۲، ۲۴  
 بُدهش ۳۰  
 بوتتا ۶۸، ۶۹  
 بویس، مری ۶۰  
 بهار، مهرداد ۳۰، ۳۸  
 بهرام ۵۸، ۵۹  
 بهرام یشت ۳۵  
 بهنام، جمشید ۱۰۲  
 بیت المقدس ۸۹  
 بیرونی، ابوریحان ۴۷، ۴۴، ۹۸، ۹۹  
 بیزانس ۵۰  
 بیوراسپ ۳۰، ۳۱، ۶۴ ← ضحاک  
**پ**  
 پارتی / پارتیان ۱۴، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳ ←  
 اشکانی  
 پارت‌ها ۷۳  
 پارس ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۲، ۷۳  
 پارسی ۲۴، ۵۷، ۷۲  
 پارسیان ۶۰، ۶۷  
 پَرترکَه ۵۹  
 پژوهش‌های ودایی ۶۷  
 پورداود، ابراهیم ۶۸، ۱۰۳  
 پومپئی ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۱۰۰-۱۰۲  
 پهلوی ۱۴، ۲۷، ۳۰-۳۳، ۳۵-۳۷، ۳۹،  
 ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۱، ۵۷
- پهلوی مانوی ۴۰  
 پیران ۳۹  
 پیروز ۴۲  
**ت**  
 تاریخ البشر ۵۰  
 تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان  
 ساسانیان ۴۳  
 تاریخ باستان ۶۰  
 تاریخ پادشاهان ایران ۳۸  
 تاریخ پرچم ایران ... ۶۱  
 تاریخ گزیده ۵۰، ۶۱  
 تاسیت ۴۲  
 تجارب الامم و تهذیب الاخلاق ۵۰  
 تخت جمشید ۶۰، ۶۸، ۷۲  
 تراژان، قیصر ۷۰  
 تراپی ودیه ۲۷، ← ودا  
 تُرکستان ۴۲  
 تقویم البلدان ۵۰  
 تقی‌زاده، حسن ۱۰۲  
 تور ۳۲  
 توران / تورانی ۳۲، ۶۷  
 تورفان ۴۰  
 توَشر ۵۳، ۵۴  
 تیسفون ۴۱  
**ث**  
 ثریثونَه ۱۸، ۳۵، ۵۴ ← فریدون  
 ثعالبی ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۶۴  
**ج**  
 جم ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۹۰، ۹۲ ← جمشید

- جمال‌زاده، محمد علی ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۱۰۲  
 جمشید ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۷۵ ← جم
- چ**  
 «چگونه باید تاریخ نوشت» ۶۹  
 چیچست ۶۷ ← ارومیه
- ح**  
 حلوان ۴۱  
 حماسه سرایی در ایران ۱۸  
 حمدالله مستوفی ۵۰  
 حمزه‌ی اصفهانی ۴۷  
 حیره ۴۱
- خ**  
 خاقان ترک ۴۲  
 خالقی مطلق، جلال ۷۵  
 خدای‌نامه ۳۵-۳۷، ۴۳، ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۷۰  
 خرداد روز ۸۷  
 خوارزمی، محمدبن یوسف ۶۴  
 خونیرث ۴۵
- د**  
 دارالفنون ۲۴  
 داریوش اول ۵۹  
 داریوش سوم ۶۰، ۶۱، ۱۰۰  
 داستان بهرام چوین ۱۷  
 داستان جم ۲۹  
 دانشنامه‌ی زبان‌شناسی ایرانی ۶۰  
 دانمارک / دانمارکی ۱۷-۱۹، ۷۳  
 دبیر سیاقی، محمد ۳۹  
 دجله ۸۸
- دخویه ۴۳  
 درباره‌ی آخرزمان ۳۴  
 دربلو، بارتلمی ۵۱  
 «درفش» (مقاله) ۶۸  
 درفش کابیان ← درفش کاویان  
 درفش کاویان / کابیان (در تمام متن)  
 درفش کابیانی / کاویانی (در تمام متن)  
 درواسپه ۶۷  
 دریایی، تورج ۳۱، ۵۳  
 دماوند، کوه ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۴۶، ۴۸  
 دوریس ۵۶، ۵۷  
 دوستخواه، جلیل ۶۸  
 دوسلان، بارون ماگ گوگن ۶۶  
 ده‌آک ۳۱ ← ضحاک  
 دهاک ۱۸، ۳۰، ۳۵، ۵۴ ← ضحاک  
 دهنخدا ۴۷، ۵۰، ۶۳، ۶۶  
 دیادوخ‌ها ۱۰۱  
 دینکرد ۳۵، ۴۵  
 دینوری ۳۷، ۴۷  
 ذکاء، یحیی ۷۱
- ر**  
 رایشلت، هانس ۳۴، ۳۵  
 رستم (پهلوان) ۷۱  
 رستم بهمن بن جاذویه ۹۹  
 رستم فرخزاد ۴۱  
 روشن، محمد ۴۶  
 روضة‌الصفاء ۵۰  
 روم / رومی ۵۰، ۶۹، ۷۰  
 ریگ ودا ۲۷، ۲۸، ← ودا

سلان ← دوسلان	ز
سلم ۳۲	زئوس ۵۲
سلوکی / سلوکیان ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۲	زاخو، کارل ادوارد ۴۷، ۶۴
سنسکریت ۲۹، ۳۸، ۳۹، ۶۶-۶۸	زاره، فریدریش ۵۶-۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۵
سوتگر نسک ۴۵	۶۸، ۷۰، ۷۲
سوخر ۱۴، ۴۲	زاگرس ۴۱
سوریه ۴۱، ۶۰	زامیاد یشت / کیان یشت ۳۰، ۳۵، ۵۵
سومه ۶۷	زرتشت ۳۸، ۶۷
سویداس، دایرةالمعارف ۷۰	زرتشتی ۲۴، ۳۱، ۳۸، ۵۸، ۷۲
سیاکسار ۷۱	زندگی نامه‌ی اورلیانی ۷۰
سیاوش ۶۷	زنوبیا، ملکه ۷۰
سیرالملوک ۳۶	زوتنبرگ، هرمان ۴۱، ۴۸، ۶۳، ۶۴
سیرالملوک الفرس ۳۶	زین گاو ۵۵
سیرالملوک / سیرالملوک الفرس ←	س
خدای نامه	ساسانی / ساسانیان ۱۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸
ش	۴۰، ۴۲، ۵۱، ۵۵، ۶۵-۶۷، ۷۰، ۷۳
شاهنامه / شاهنامه‌ی فردوسی (در	۱۰۰
تمام متن)	ساما و دودا ۲۷؛ ← ودا
شرف ۲۴	سام نریمانان ۳۴
شهرناز ۳۱، ۳۲، ۷۵، ۹۱، ۹۳، ۹۴	سبتوس ۴۰
شید ۲۹، ← جمشید	سدالیون ۵۲
شیرازی، هوشیار ۲۲، ۲۳، ۲۴	سرفراز، علی اکبر ۵۷، ۵۸، ۵۹
ص	سرکاراتی، بهمن ۵۲، ۵۳
صفا، ذبیح‌الله ۳۱، ۳۲، ۶۱	سروش ۳۳، ۹۴
ض	سَریر ۲۹، ← جمشید
ضحاک (در تمام متن)	سعدبن ابی وقاص ۴۱
ضرار بن الاخطاب ۶۳، ۹۹	سغدی ۴۰
ط	سقراط ۱۳
طبری ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶-۴۹، ۶۳	سکاها ۷۰

فولرس ۱۸، ← ولرس	۹۹، ۹۸
فیروز ۴۲، ← پیروز	طیب سبزواری، قاسمخان ۲۲، ۲۳
ق	ظ
قادیسیہ ۴۱، ۶۲، ۶۳، ۹۹	ظفر نامہ ۵۰
قارن/کارن (پسر کاوہ)	ع
قارن/کارن (خاندان) ۱۴، ۴۲، ۴۳	عراق ۵۱
قارن کاوگان ۳۷، ۴۳	عربستان ۳۱
قارن کاویان ۴۳	عمر ۶۲
قباد (پادشاہ) ۱۴، ۱۸، ۴۲، ۴۳، ۵۱	علم عمران ۶۶
قباد (پسر کاوہ) ۵۱	عیسیٰ، حضرت ۱۰۱
قرآن ۵۰	
قرقس ۹۹	غ
قزوینی، آقا میرزا محمد ۲۴، ۱۰۲	غزرا الاخبار ملوک الفرس و سیرہم
قزوینی، زکریا بن محمود المکمونی	۴۸
۵۰	ف
ک	فارس ۱۰۱
کابی (شکل عربی کاوہ) ۴۳، ۴۷، ۹۹ ←	فارسی شکر است ۲۲، ۲۳
کاوہ	فراتاکارا ۶۱، ۱۰۱
کابیان ۹۹، ← کاویان	فرامرز ۷۱
کاترم، مارک ۶۶	فرانک ۳۲، ۸۰-۸۲
کارادوو، بارون برنارد ۶۳	فرتَرَکَہ ۶۲، ← فراتاکارا
کاوہ (در تمام متن)	فَرْتَه دار ۵۶، ۶۲، ← فراتاکارا
کاوہ (مجلہ) ۶۱	فردوسی (در تمام متن)
کابی ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۹۷ ← کاوہ	فَرّکیان/کیانی ۳۲، ۷۷، ۹۲
کابیان ۴۴، ← درفش کاویان	فَرّوہر/فَرّوِشی ۵۷
کاترم، مارک ۶۵	فرہوشی، بہرام ۳۵
کارادوو، بارون برنارد ۴۷	فریتون ۳۲، ← فریدون
کارستین نیبور ۲۰	فریدون (در تمام متن) ← ثریتونہ
کارن (خاندان) ۴۳، ← قارن	فلاویوس وُپیسکوس ۷۰

- کارن (پسر کاوه) ۴۹، ۵۱ ← قارن  
 کارون ۵۱ ← قارن  
 کارون ← کاوه  
 کاسیرر، ارنست ۱۳  
 کاما ۲۲، ← مجله‌ی مؤسسه‌ی  
 شرقی کاما  
 کاو ۴۰، ← کاوه  
 کاوغ ۵۵، ← کاوه  
 کاوه ۶۲، ۹۷، ۱۰۲  
 کاوه/کاوه‌ی آهنگر (در تمام متن)  
 کاویان (در تمام متن)  
 کاویانی درفش ۷۸  
 کپنهاگ ۱۷، ۲۳، ۳۴  
 کتاب ارتش روم ۷۰  
 کتاب‌شناسی جغرافیای عرب ۶۳  
 کتابیون ۸۶، ۸۷  
 کزپن‌ها ۳۸  
 کُرد/کُردان ۳۲، ۷۷  
 کریستین‌سین (در تمام متن)  
 کسروی، احمد ۷۱  
 کندرو ۹۱، ۹۲  
 کواذ (شکل پهلوی قباد) ۱۸، ۴۳، ۵۱  
 کوباد ۵۱ ← قباد  
 کوتوله‌های اسلحه ساز ۵۲  
 کو خسرو ۴۰، ← کی خسرو  
 کورش نامه ۷۱  
 کوروش ۷۱  
 کوی/کویان (در تمام متن)  
 کوی اوروتسب ۷۲
- کوی اوسن ۷۲  
 کوی گوات ۷۲  
 کوی ویشتاسپ ۷۲  
 کوی هئوسرَو ۷۲  
 کوی‌ها ۳۸  
 کویاجی، جهانگیر کوورجی ۳۳  
 کیانسه ۵۵  
 کیانیان ۳۹، ۴۰، ۴۱  
 کیان یشت/زامیاد یشت ۵۵  
 کی خسرو ۳۴، ۶۷  
 کی قباد ۳۹  
 کیوان ۸۹  
 کی ویشتاسپ/کی گشتاسپ/گشتاسپ  
 ۵۵ ← ویشتاسپ ۳۸  
 گ  
 گاهاها ۳۸، ۳۹  
 گاو برمایه ۷۹، ۸۰، ۸۱  
 گاودرفش ۶۷، ۶۸  
 گرانتوسکی، ا.آ. ۴۱  
 گرتز، م. ۷۰  
 گرزگاسار/گاسر ۵۴، ۶۸، ۷۷، ۷۹  
 ۹۲، ۹۴  
 گرزهی گاوچهر ۹۰  
 گرمایل ۷۶  
 گرمال، پیر ۵۲  
 گزنفون ۶۰، ۶۹، ۷۲  
 گلدنر، کارل فریدریش ۶۷  
 گنگ‌دز هوخت ۸۹  
 گودرز ۳۹

ل	مهر، ایزد ۳۰، ۳۳
لوتن ۶۴	مهر، روز ۴۷
لوکونین ۶۲	مهر، ماه ۴۷
لوکیان ۶۹	مهرداد اول ۷۰
لوور، موزه ۵۶	مهرگان ۴۷، ۴۸
لوی، موریتز آبراهام ۶۰	میرخواند ۵۰، ۵۱
م	ن
ماد ۷۱	ناپل ۶۱
مادی - بابلی ۷۲	نامنامه‌ی ایرانی ۴۱
مان، اسکار ۶۱، ۶۲، ۹۷، ۱۰۲	ناهید، ایزد ۳۱، ← آناهیتا
ماه فروردین روز خرداد ۳۳، ۳۴	نبرد اسکندر ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۲
مجله‌ی خاورشناسی آلمان ۶۰	نزهة القلوب ۵۰
مجله‌ی مؤسسه‌ی شرقی کاما ۲۲	نولدکه، تئودور ۴۲، ۴۳
مجموعه‌ی شرقی ۵۱	نیشابور ۴۲
مروج الذهب ۴۰، ۴۶، ۶۳	نینوا ۶۸
مزداآهورا ۵۵، ← آهوره مزدا ۵۵	و
مزداپرستی در ایران قدیم ۱۸	وَجْرَه (گرز) ۵۳
مزدک ۴۳	وِداها ۲۷، ۲۸
مسعودی ۴۶، ۴۷، ۶۳	ودایی ۵۳، ۵۴
مسکوب، شاهرخ ۱۵، ۳۲	وریتره ۵۳
مشری ۸۹	وزوو، کوه ۱۰۰
معجم الادباء ۵۰	وُلرس، یوحنا اگوستوس ۱۸، ۶۴، ۶۵،
معجم البلدان ۵۰	۷۰، ۷۱، ۷۵
مفاتیح العلوم ۶۴	وُلوند ۵۲
مقدونی ۱۰۰	وندیداد ۷۰
مصاحب، غلامحسین ۴۷، ۵۰، ۶۴، ۶۶	ویسپ تور ویری ۵۵
مقدسی، مظهربن طاهر ۴۷، ۴۸، ۶۴	ویشتاسپ ۳۸، ۴۳
منوچهر ۴۳	ویونگهان ۲۹، ۶۷
مول، ژول ۱۸، ۳۳، ۴۳، ۵۴، ۶۵، ۷۱، ۷۵	ه

- هَنومَه (هوم) ۶۸، ۶۷، ۲۹  
 هَنومَه یشت ۳۴  
 هخامنشی / هخامنشیان ۵۷، ۵۹، ۶۲  
 ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۱۰۰، ۱۰۱  
 هرا ۵۲  
 هرمزد ۵۷ ← آهورَه مزدا  
 هسیود ۵۲  
 هفائستوس ۵۲  
 هفتالیان ۴۲  
 هند / هندی ۲۸، ۲۹، ۵۳  
 هندوان ۲۸، ۷۰  
 هندواروپایی ۲۸، ۵۲، ۶۸  
 هندوایرانی ۲۷، ۶۶  
 هندوستان ۹۱  
 هوار، کلمان ۴۸، ۶۴  
 هوبرز ۵۹
- هورمک ۲۹، ← جمشید  
 هورن، پ. ۴۳  
 هوم ۶۷، ← هَنومَه  
 هینلز، جان ۳۰، ۳۲، ۶۷  
 ی  
 یاجور وِدا ۲۷، ← وِدا  
 یاحقی، محمد جعفر ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۶۷  
 یاقوت حموی / رومی، شهاب‌الدین  
 ابو عبدالله ۵۰  
 یزدان ۷۸  
 یزدگرد سوم ۴۱  
 یسنا ۳۴  
 یشت‌ها ۳۴، ۵۵  
 یوستوس لیبسیوس ۷۰  
 یوستی، فردیناند ۴۱، ۶۰  
 یونانی ۴۴، ۶۵، ۶۹، ۷۲



## کتاب‌شناسی فارسی

- آورزمانی، فریدون (۱۳۷۹): ← سرفراز، علی‌اکبر.
- ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۵۳): مقدمه‌ی ابن خلدون. ج ۲، ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ابن رسته، محمد بن احمد (۱۳۶۵): الاعلاق النفیسه، ترجمه و تعلیق حسین قره‌چانلو. تهران: امیرکبیر.
- انقطاع، ناصر (۱۳۷۶/۱۹۹۷): شیر و خورشید نشان سه هزار ساله. امریکا: شرکت چاپ نامحدود.
- اوستا-نامه‌ی مینوی آیین زرتشت (۱۳۴۳): نگارش جلیل دوستخواه از گزارش استاد ابراهیم پورداود. تهران: انتشارات مروارید.
- اوستا: کهن‌ترین سرودهای ایرانیان (۱۳۸۴): گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. ج ۱-۲. چ ۹. تهران: انتشارات مروارید.
- بختورتاش، نصرت‌الله (۱۳۸۳): تاریخ پرچم ایران - درفش ایران از باستان تا امروز. تهران: انتشارات بهجت.
- بلعمی، ابوعلی محمدبن محمدبن (۱۳۸۰): تاریخ بلعمی، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: انتشارات زووار.

- بویس، مری (۱۳۷۵): تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم هخامنشیان، ترجمه‌ی همایون صنعتی‌زاده. تهران: انتشارات توس.
- بهار، مهرداد (۱۳۶۲): پژوهشی در اساطیر ایران - پاره‌ی نخست. تهران: انتشارات توس.
- (۱۳۸۱): «اساطیر ایرانی در پهنه‌ی تلفیق فرهنگی آریایی- بومی»، در از اسطوره تا تاریخ، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل‌پور. تهران: نشر چشمه، صص ۴۵۰-۴۵۱.
- بهنام، جمشید (۱۳۷۹): برلنی‌ها، اندیشمندان ایرانی در برلن. تهران: فرزاد.
- بیرونی، ابوریحان (۱۳۷۷): آثارالباقیه، ترجمه‌ی اکبر داناسرشت، چ ۴. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- پورداد، ابراهیم (۱۳۴۳): ← اوستا- نامه‌ی مینوی آیین زرتشت.
- (۱۳۸۰): ← یسنا بخشی از اوستا.
- ثعالبی، عبدالملک بن محمد بن (۱۳۶۸): غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، پاره‌ی نخست، ایران باستان، همراه با ترجمه‌ی زوتنبرگ و دیباچه‌ی مجتبی مینوی. تهران: نشر نقره.
- حمزه‌ی اصفهانی (۱۳۴۶): سنی ملوک الارض و الانبیاء، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه‌ی جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- خوارزمی، محمد بن احمد بن یوسف (۱۳۶۲): مفاتیح العلوم، ترجمه‌ی حسین خدیو جم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- داستان جم (۱۳۴۱): متن اوستا و زند، همراه با ترجمه و واژه‌نامه، محمد مقدم. (ایران کوده شماره‌ی ۶). تهران: انجمن ایران‌ویج.
- دریایی، تورج (۱۳۸۲): «کاوه‌ی آهنگر: صنعتگری هند و ایرانی؟»، ترجمه‌ی عسکر بهرامی، در معارف، دوره‌ی بیستم، شماره‌ی ۱،

فروردین- تیر، صص ۷۴-۸۴

دوستخواه، جلیل (۱۳۴۳): ← اوستا- نامه‌ی مینوی آیین زرتشت.

----- (۱۹۹۲/۱۳۷۰): «کاوه‌ی آهنگر به روایت نقالان»، در ایران‌نامه

(مجله‌ی تحقیقات ایران‌شناسی)، سال دهم، شماره‌ی ۱، صص

۱۲۲-۱۴۴. چاپ امریکا.

دهخدا، علی اکبر (۱۳۸۰): لغت نامه (لوح فشرده)، روایت دوم. تهران:

انتشارات دانشگاه تهران.

دینوری، ابوحنیفه احمدبن داود (۱۳۸۱): اخبار الطوال، ترجمه‌ی

محمود مهدوی دامغانی. تهران: نشرنی.

ذکاء، یحیی (۱۳۴۴): تاریخچه‌ی تغییرات و تحولات درفش و علامت

دولت ایران از آغاز سده‌ی سیزدهم هجری قمری تا امروز. تهران:

انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.

ریگ ودا (۱۳۷۲): با پیش‌گفتار دکتر تاراچند، ترجمه‌ی محمد رضا

جلالی نایینی. تهران: نشر نقره.

رایشلت، هانس (۱۳۸۳): رهیافتی به گاهان زرتشت و متن‌های نو

اوستایی، گزارش و ترجمه‌ی جلیل دوستخواه. تهران: انتشارات

ققنوس.

سرفراز، علی اکبر و فریدون آورزمانی (۱۳۷۹): سکه‌های ایران از آغاز

تا دوران زندیه. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی

دانشگاه‌ها.

سرکاراتی، بهمن (۱۳۸۵): «سلاح مخصوص پهلوان در روایات

حماسی هندواروپایی»، در گزیده‌ی مقالات فارسی: سایه‌های شکار

شده، ۳۶۳-۳۹۰. تهران: انتشارت طهوری.

شاهنامه (۱۳۶۶): به کوشش جلال خالقی مطلق. ج ۱، چ اول. نیویورک:

.Bibliotheca Persica

- شاهنامه‌ی فردوسی (۱۸۷۷-۱۸۸۴): به کوشش یوحنا وُلرس. ج ۱. لیدن: بریل.
- (۱۳۷۴): به تصحیح ژول مول. ج ۱، چ ۶. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- صفا، ذبیح‌اله (۱۳۶۳): حماسه سرایی در ایران، چ ۴. تهران: امیرکبیر.
- طبری، محمدبن جریر (۱۳۵۲): تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، ج ۱. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- (۱۳۸۰): تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، تصحیح و تحشیه: محمد روشن. چ ۳. در ۴ مجلد. تهران: سروش.
- فردوسی، ابوالقاسم ← شاهنامه‌ی فردوسی.
- فره‌وشی، بهرام (۱۳۴۶): فرهنگ پهلوی. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۶۶): زبان و اسطوره، ترجمه‌ی محسن ثلاثی. تهران: نشر نقره.
- کریستین سین، آرتور (۲۵۳۵): آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه‌ی احمد طباطبایی. تبریز: دانشگاه تبریز.
- (۱۳۶۸): کیانیان، ترجمه‌ی ذبیح‌الله صفا، چ ۵. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- (۱۳۶۸ الف): نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران، ترجمه و تحقیق احمد تفضلی و ژاله آموزگار. تهران: نشر نو.
- (۱۳۷۴): ایران در زمان ساسانیان، ترجمه‌ی رشید یاسمی، چ ۹. تهران: دنیای کتاب.

----- (۱۳۷۶): مزدآپرستی در ایران قدیم - ملاحظاتی درباره

قدیمی‌ترین عهد آیین باستانی و تحقیقات در باب کیش زرتشتی

ایران باستانی، ترجمه‌ی استاد ذبیح‌الله صفا. تهران: هیرمند.

----- (۱۳۸۳): داستان بهرام چوبین، ترجمه‌ی منیژه احدزادگان

آهنی. تهران: انتشارات طهوری.

کسروی، احمد (۱۳۲۳): تاریخچه‌ی شیر و خورشید. ج ۲. تهران: دفتر پرچم.

کویاجی، جهانگیر کوورجی (۱۳۷۱): پژوهش‌هایی در شاهنامه،

ترجمه‌ی جلیل دوستخواه. تهران: نشر زنده رود.

کیا، صادق (۱۳۳۵): ← ماه فروردین روز خرداد.

گرانوسکی، ا. آ. و دیگران (۱۳۶۱): تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز،

ترجمه‌ی کیخسرو کشاورزی. ج ۳. تهران: انتشارات پویش.

گریمال، پیر (۲۵۳۶): فرهنگ اساطیر یونان و رُم، ترجمه‌ی احمد

بهنش. دو جلد. تهران: امیرکبیر.

گزنفون (۲۰۰۳): کوروش نامه، کتاب‌های ۱-۸، تنظیم و ترجمه‌ی

فرانسه: ادوارد دلپیک، ترجمه‌ی فارسی منوچهر نصرتی. آلمان:

نشر نیما.

لوکونین، و. گ. (۱۳۵۰): تمدن ایران ساسانی (ایران در سده‌های سوم تا

پنجم میلادی)، ترجمه‌ی عنایت‌الله رضا. تهران: بنگاه ترجمه و

نشر کتاب.

مان، اُسکار (۱۳۸۴): «کاوه و درفش کاویانی»، در کاوه ۱۳۸۴ (تجدید

چاپ از کاوه ۱۳۳۴ / ۱۹۱۶): ش ۱: ۳-۴. به کوشش ایرج افشار.

تهران: انتشارات اساطیر.

ماه فروردین روز خرداد (۱۳۳۵): متن پهلوی و ترجمه‌ی فارسی با

واژه‌نامه و چند یادداشت، ترجمه‌ی صادق کیا- (ایران کوده

- شماره‌ی ۱۶). تهران: انجمن ایران‌ویج.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۷۸): مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر، ج ۱، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده. چ ۶. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- (۱۳۸۱): التنبیه و الاشراف، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده. چ ۳. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- مسکوب، شاهرخ (۲۵۳۶): مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار - همراه با داستان رستم و اسفندیار. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- (۱۳۷۱): «فریدون فرخ»، در چند گفتار در فرهنگ ایران. تهران: نشر زنده‌رود.
- مصاحب، غلامحسین (۱۳۸۱): دایرة‌المعارف فارسی، ج ۱-۳. چ ۲. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- مقدسی، مطهر بن طاهر (۱۳۸۱): آفرینش و تاریخ، ۲ جلد، ترجمه و تعلیقات از محمدرضا شفیع کدکنی، چ ۲. تهران: نشر آگاه.
- مقدم، محمد (۱۳۴۱): ← داستان جم.
- میرخواند، محمد بن خاوند شاه (۱۳۸۰): تاریخ روضة‌الصفاء، به تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر. تهران: انتشارات اساطیر.
- نولدکه، تئودور (۱۳۵۸): تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه‌ی عباس زریاب. تهران: سلسله‌ی انتشارات انجمن آثار ملی.
- وندیداد/ قانون ضد دیو (۱۳۷۶): مقدمه، ترجمه و واژه‌نامه‌ی تطبیقی، گزارش هاشم رضی. ج ۱. چ ۱. تهران: انتشارات فکر روز.
- هینلز، جان (۱۳۷۳): شناخت اساطیر ایران، ترجمه‌ی ژاله آموزگار - احمد تفضلی، چ ۳. تهران: کتابسرای بابل - نشر چشمه.
- یاحقی، محمد جعفر (۱۳۶۹): فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در

ادبیات فارسی. تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، و  
سروش.

یسنا بخشی از اوستا (۱۳۸۰): تألیف و تفسیر ابراهیم پورداود. تهران:  
انتشارات اساطیر.

یشت‌ها (۱۳۴۷): گزارش ابراهیم پورداود، ج ۲. تهران: انتشارات  
طهوری.

یوستی، فردیناند (۱۳۸۲): نامنامه‌ی ایرانی. تهران: انتشارات اساطیر با  
همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.



## کتابشناسی لاتین کریستین سن و مترجم

Albīrūnī (1879): *The Chronology of ancient nations: an English version of the Arabic text of the Athār-ul-Bākiya: or "Vestiges of the Past": collected and reduced to writing by the author in A.H. 390-1, A.D. 1000.* transl. and ed., with notes and index by C. Edward Sachau. Oriental Translation Fund.

Bal'ami → Tabari (1867).

Bartholomae, Christian (1904): *Altiranisches Wörterbuch.* Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner.

Christensen, Arthur (1907) : *Romanen om Bahram Tschobin.* Et rekonstruktionsforsøg. København: Tillge.

----- (1919): *Smeden Kāvāh og det gamle persisk rigsbanner.* København: Det Kgl. Danske Videnskabernes Selskab. Historisk-filologiske Meddelelser. II, 7.

----- (1925): " The Smith Kāveh and the Ancient Persian Imperial Banner". *Journal of the Cama Oriental Institute* 5. pp. 22-39.

----- (1943): *Le premier chapitre du Vendidad et l'histoire primitive des tribus iraniennes.* Vid. Selsk. Histor.-filolog. Medd. XXXIX, 4. København: I Kommission hos Ejnar Munksgaard.

D'Herbelot, Barthelemy (1776): *Bibliothèque orientale, ou dictionnaire universal contenant generalement tout ce qui*

- regarde la connaissance des peuples de l'Orient*. Supplement par Claude de Visdelou et Antoine Galand. 1780.
- Dinaweri, Abū Hanifa (1912): *Kitāb al-akhbār at-tiwāl*. Preface, variantes et index, pub. par Ignace Kratchkovsky. Brill.
- Firdussi (1877-1884): *Schahname*, Joannes Augustus Vullers. Bd. 1-3. Leiden: E. J. Brill.(Latin)
- Geldner, Karl F. (1889-1901): → Pischel, Richard.
- Ibn Khaldoun (1858): *Prolegomènes d'Ibn Khaldoun*. Texte arabe pub. d'après les manuscrits de la Bibliothèque impériale, par Qatremère. 3 bd. Publ. par L'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres.
- (1863-68): *Les Prolegomènes d'Ibn Khaldoun*. traduits en français et commentés par de Slane: 3 parties. Paris: Imprimerie Impériale.
- Ibn Rustah (1892): *Kitāb al-A'lāk an-Nafīsa*. ed. M. J. De Goeje. Bibliotheca Geographorum Arabicorum [BGA]. Leiden: E. J. Brill.
- Jamasp-Asana, J. M. ed. (1897-1913): *Pahlavi Texts*. Bombay.
- Justi, Ferdinand (1896-1904): "Geschichte Irans von ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sasaniden". In *Grundriss der Iranischen Philologie*, II Band, pp. 395-550. Strassburg.
- Khāvendshāh bin Mahmūd, Muhammad bin (1891-94): *The Rauzat-us-Safā, or Garden of Purity*. transl. from original Persian by E. Rehatsek and called by him "sacred and profane history according to the Moslem belief", ed. by F.F. Arbuthnot. Part 1-2 in 5 bd. Published under the patronage of the Royal Asiatic Society.
- Khowarezmi (1895): *Liber Mafātih-al-Olūm*: explicans vocabula technica scientiarum tam Arabum quam peregrinorum. ed. photomechanice literata. ed., indices adjecit G. van Vloten. (Language: Latin)

Levy, M. A. (1868): "Beiträge zur aramäischen Münzkunde Irans und zur Kunde der älteren Pehlevi-Schrift," *ZDMG* 21, pp.421-65.

Masūdī (1861-77): *Les prairies d'or*. pub. et trad. par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, 9 bd. Collection d'ouvrage orientaux. Paris: Société Asiatique.

----- (1896): *Le livre de l'avertissement et de la revision*. tra. par B. Carra de Vaux. Collection d'ouvrage orientaux. Paris: Société Asiatique.

Maqdisī, Mutahhar ibn Tāhir al- (1899-1919): *Le livre de la création et de l'histoire: attribué à Abu Zeid Ahmad ben Sahl el-Balkhī*. publié et traduit d'après le manuscrit de Constantinopole par M. Cl. Huart. 6 bd. Publications de l'école des langues orientales vivantes.

Mirkhond → Khāvendshāh bin Mahmūd.

Noldke, Theodor (187) → Tabari (1879).

Olrik, Axel (1913): *Om Ragnarok*. Bind 2: Ragnarok forestillingernes udspring. København: Gyldendal.

Pischel, Richard & Geldner, K. F. (1889-1901): *Vedische Studien Kohlhammer*. 3 bd. Stuttgart.

*Salmonsens Konversations Leksikon*, Anden Udgave. (1915-30): 26 Bind. København: J.H. Schultz Forlagsbohandel A/S.

Sarre, Friedrich (1903): *Die altorientalischen Feldzeichen, mit besonderer Berücksichtigung eines unveröffentlichten Stückes*. Klio 3, pp. 333-371.

Tabari, Abou-Djafar-Mohammad-ben-Djarir-ben-Yezid (1867): *Chronique de Abou-Djafar-Mohammad-ben-Djarir-ben-Yezid Tabari*. trad. sur la version persane d'Abou-'Ali Mohammad Bel'ami d'après les manuscrits de Paris, de Gotha, de Londres et de Canterbury par M. Hermann Zotenberg.

-----, Muhammad ibn Jarir ibn Yazid al - (1879): *Geschichte der*

*Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* aus der arabischen Chronik des Tabari übersetzt und mit ausführlichen Erläuterungen und Ergänzungen versehen von Theodor Nöldeke. Leiden: E. J. Brill.

Thaālibi, Mohammad ibn Isma'il (1900): *Histoire des rois des Perses*. Texte arabe publié et traduit par H. Zotenberg. Paris: Imprimerie Nationale.

Vullers, Joannes Augustus (1877,78 , 80) → Firdusii.

Xenofon (1968): *Anabasis: Books I-VII*. English trans. by Carleton L. Brownson. Heineman.

Yarshater, E (1983): "Iranian National History," *Cambridge History of Iran*, 3(1). Cambridge.

